

مجموعه ترها
به سوی استراتژی سوسیالیستی

محمد کشاورز

مجموعه تـزها به سوی استراتژی سوسیالیستی

محمد کشاورز

از سری آثار «تشکیلات کارگران انترناسیونالیست»

<https://internationalistworkers.com>

فهرست

مقدمه نویسنده بر چاپ دوم	۱
توضیح و معرفی	۱۷
فصل اول: پیش زمینه ها	
محافل مستقل، عروج جریان انتقادی درون جنبش کارگری	۱۹
خصوصیات و وجوه سیاسی «جریان انتقادی»	۲۱
«سازمان یابی جنبش پناهندگان ترکیه ۱۹۹۱ و محافل مستقل کارگری»	۲۶
«انجمن کارگران پناهنده و مهاجر»	۲۸
«پیک انترناسیونالیستی»، به سوی احیای جنبش کمونیستی	۳۰
«پیک انترناسیونالیستی» و چپ کمونیست اروپا	۳۱
«تشکیلات کارگران انترناسیونالیست»، به سوی بدیل کمونیستی	۳۴
صورت مسئله (تعریف پروبلماتیک ها)	۳۷
مفاهیم و مقولات	۴۷

فصل دوم: ایدئولوژی، علم و مارکسیسم

- ایدئولوژی ۵۱
- ایدئولوژی و علم ۵۶
- علوم جدید و مدرنیته ۶۳
- گرایش اروسنتریستی علوم ۶۷
- جدال تاریخی مارکسیسم و علوم رسمی ۷۲

فصل سوم: مبانی نظری سبک کار کمونیستی

- سبک کار بورژوازی، سبک کار کمونیستی ۸۱
- دمکراسی پارلمانتاریستی ۸۴
- جناح چپ انترناسیونال کمونیست و سبک کار حزبی ۸۷
- چپ سرمایه، سبک کار ژورنالیستی و هویت رسانه‌ای ۹۴

فصل چهارم: به‌سوی کانون‌های کمونیستی

- ایجاد کانون‌های کمونیستی ۹۹
- اشکال سازماندهی، تلفیق کار علنی و مخفی ۱۰۲

مقدمه نویسنده بر چاپ دوم

«مجموعه ترها، به‌سوی استراتژی سوسیالیستی» استنتاج‌هایی است از دوره‌های تحقیقی در حوزه‌های شناخت‌شناسی، تاریخ علوم و فلسفه و تاریخ نظری جنبش مارکسیستی. چاپ اول جزوه حاضر در شماره ۱۶ نشریه «پیک انترناسیونالیستی» در سال ۱۳۸۴ صورت گرفت. انتشار این ترها، همانند پیدایش نشریه پیک انترناسیونالیستی تلاشی بوده است در راستای سازمان‌یابی سیاسی محافل و گرایش‌های درون جنبش کارگری و پاسخگویی به معضلات و پرسش‌هایی که در این روند در پیش‌روی این حرکت قرار گرفته است.^۱ مقدمه اول و همراه این ترها کوشیده است تا از طریق توضیح زمینه‌های تاریخی و پروبلماتیک آن مبحث، تصویر روشنی از معضلات و پرسش‌های یادشده در برابر دیدگان خواننده قرار دهد. اینک با گذشت بیش از پانزده سال از انتشار این مبحث، چاپ دوم این مجموعه همراه با سخنی چند در این مقدمه در اختیار شما قرار می‌گیرد.

یک نکته مهم در شفافیت بخشیدن به عبارات و مفاهیم به‌کاررفته در نوشتار «مجموعه ترها...» توجه به بُعد زمانی و شرایط مادی یا پراکسیس و به‌طورکلی

آن سنت و سبک‌کاری است که این مباحث در آن تکوین و تکامل یافته‌اند. در سنت و فرهنگ سیاسی حاکم بر چپ به‌طور عام و احزاب و سازمان‌های سیاسی چپ ایران به‌طور خاص، هرگاه سخن از کار نظری و یا فعالیت در جنبش کارگری می‌رود توجه شنونده یا خواننده به عرصه‌ی معینی از فعالیت سیاسی یا نظری جلب می‌گردد که به ابتکار حزب یا سازمان مفروض و در یک دوره و شرایط زمانی خاص سازمان داده‌شده است. این عرصه‌ی فعالیت، حتی اگر دخالت‌گری در یک اعتراض توده‌ای یا کارگری باشد، محصول اقدامات، نهادهای سازمانی و به‌منظور دستیابی به اهدافی صورت می‌گیرد که در اسناد مربوط به استراتژی یا تاکتیک‌های سازمانی توصیف گردیده است. شیوه و فعالیت یادشده در عرصه‌ی مزبور نیز تابع اهداف سازمان یادشده و یا به عبارتی کلی‌تر تابع ایدئولوژی سازمان یا حزب موردنظر می‌باشد. به‌طور مثال، بعد از پایان آن فعالیت‌های دخالت‌گرانه و یا بعد از پیشبرد مباحث تئوریک سیاسی، نتایج و دستاوردهای چنین فعالیت‌ها و اقداماتی در ادبیات و انتشارات حزب یا سازمان مفروض منعکس می‌گردد. یعنی صرف‌نظر از محتوا و جایگاه چنین فعالیت‌هایی، امکانات سازمانی یا حزبی در یک محدوده زمانی مشخص صرف فعالیت معین گشته و توجه نهادهای سازمانی و هواداران به نتایج آن اقدام مشخص جلب می‌گردد. این یک سنت سیاسی و یک سبک‌کار در نزد احزاب و سازمان‌های سیاسی است.

صرف‌نظر از سبک‌کار که تابع اهداف و برنامه‌ی هر سازمان و گروه سیاسی است، و بازهم صرف‌نظر از بُعد زمانی و تشکیلاتی مربوط به فعالیت سیاسی نظری، نظاره‌گاه فعال یا عامل فعال در پراتیک سیاسی و نظری نیز نکته قابل تأملی است. زاویه‌ی نگرش ناشی از شرایط مادی فعالین سیاسی به فعالیت نظری و عملی، نقش تعیین‌کننده‌ای به جهت‌گیری و استنتاج‌های آن‌ها در یک فعالیت معین می‌دهد.

به‌طور مثال، پیشبرد فعالیت‌های سازمان‌گرا نه و یا مباحثات تئوریک از منظر یک فعال حزبی تحت اهداف ازپیش‌تعیین‌شده و قاعدتاً در راستای پیشبرد مواضع سازمان یا گروه صورت می‌گیرد. این امر به‌خودی‌خود نه‌فقط منفی و قابل نقد نیست بلکه در صورت وجود یک جنبش کارگری سازمان‌یافته سیاسی، می‌تواند بیانگر نقطه قوت جنبش کارگری نیز باشد. در اینجا، اما سخن از آن معضلات و مسائلی است که علت وجودی آن‌ها، غیاب سنن کمونیستی و ایضاً غیاب یک جنبش متشکل سیاسی کارگری می‌باشد. از همین رو نیز، این نوشتار ناگزیر است تا مفاهیم و عبارات مباحثی که خارج از فرهنگ و سنن احزاب و سازمان‌های یادشده و در فضای دیگری شکل گرفته را بازتعریف یا تدقیق کند. متأسفانه سنن بورژوایی و غیر کمونیستی چندان بر فرهنگ سیاسی حاکم بر جنبش چپ ایران سلطه دوانده که نه‌فقط مفاهیم و عبارات کلیدی یک بحث نظری بلکه حتی عبارات و مفاهیم یک بحث سیاسی پایه‌ای نیز، نیازمند تعریف و اشتراک نظر حول مضامین و معانی آن عبارات و مفاهیم پایه‌ای است. بدین ترتیب و با نقطه عزیمت قراردادن آنچه توضیح داده شد وقت آن است تا به این مهم اشاره گردد که هر جا در سراسر این نوشتار سخن از فعالیت نظری و عملی رانده می‌شود منظور یک اقدام معین و موقت سازمان‌یافته توسط کسانی که در بیرون از جنبش کارگری و در مقام مدافعان منافع طبقه کارگر یا نمایندگان طبقه در تلاش برای تأثیرگذاری بدان هستند، نمی‌باشد. به همین سیاق، منظور از فعالیت عملی و نظری، اختصاص نیرو توسط یک نهاد معین تشکیلات به عرصه خاصی تحت یک برنامه زمانی خاص به‌منظور پیشبرد مواضع و سیاست‌های ازپیش‌تعیین‌شده نیست.

هرگاه در این نوشتار سخن از فعالیت نظری و عملی می‌رود، اشاره به حرکتی

می‌شود که یک مشخصهٔ دائمی و سوخت‌وساز حرکت ما و یک خصلت وجود حرکت ما از بدو پیدایش تاکنون بوده است. به‌طور مشخص، هرگاه سخن از فعالیت عملی در جنبش کارگری رانده می‌شود، منظور ما یک عرصهٔ خاص از فعالیت سیاسی نیست که عناصر یا نهادی از یک تشکل حزبی یا سازمانی (با ارگان‌ها و عرصه‌های متعدد فعالیت) در مدت‌زمانی تعیین‌شده یک فعالیت تبلیغی یا ترویجی معینی را در رابطه با جنبش کارگری پیش می‌برند. منظور از فعالیت عملی، کلیهٔ تحرکات و اقداماتی است که فعالین این حرکت در محل کار یا زیست خود و به‌طور دائمی پیش می‌برند. یعنی عرصه و شرایط اجتماعی فعال موردنظر، به‌حکم شرایط عینی زندگی و هستی او به‌عنوان انسان کارگر، یک واقعیت اجتماعی و زیستی وی و یک پیش‌فرض در هر فعالیت معین است.

این فعالیت و مبارزهٔ کارگری موردنظر، به‌واسطهٔ انتقال افراد یک سازمان و حضور موقت آنان در محیط کاری خاص، سازمان نیافته است. بلکه دور معینی از اعتراضات و مبارزاتی است که پس از دورهٔ خاصی از رکود و مقاومت ناپیدا در محیط کار شکل گرفته است. هر جا هم که سخن از فعالیت‌های حمایتی یا جانبی بر گرد مبارزات کارگری بوده، نهادها یا شیوه پیشبرد آن‌گونه فعالیت نیز معرفی‌شده‌اند.^۲ طرح این نکته از این زاویه اهمیت می‌یابد که چنین سنتی یعنی کار نظری درازمدت و یا فعالیت سیاسی در محدوده ایجاد محافل و شبکه‌های کارگری به‌منظور سازمان‌دهی اعتراضات و مبارزات کارگری، در میان احزاب و گروه‌های چپ که تبلور نهادینه‌شدهٔ ایدئولوژی دولتی ناشی از انقلابات شکست‌خورده است، بدین گونه که موردنظر و موضوع تجربی این حرکت بوده است، وجود ندارد. از همین رو بیان صریح این حقیقت ضروری است. اینکه، نه معضلات و پرسش‌های موردبحث در این مجموعه تژها و نه پراتیک نظری و نوع

سازمان‌یابی تشکیلاتی که ادبیات «تکا» بدان اشاره دارد وجه اشتراکی با این یا آن پراتیک سیاسی یا نظری که گهگاه گروه‌ها و احزاب چپ نیز بدان اشاره می‌کنند، ندارد. درعین‌حال، شرایط و دوره‌هایی از فعالیت وجود دارد که به خاطر الزامات معینی، یک دوره از فعالیت نظری و یا عملی به نفع تمرکز نیرو در عرصه دیگر محدود گشته است. زمانی و در شرایط خاصی فعالیت‌های عملی – عینی فعالیت در محیط کار برای سازمان‌یابی اعتراضات چندان شدت گرفته است که امکان فعالیت‌های سیستماتیک نظری در سطح سابق ممکن نبوده و این فعالیت‌ها توقف یافته است. در مقابل، در شرایط و دوره‌های معینی که فعالیت در محیط کار کاهش داشته و شرایط عمومی زندگی فعالین این حرکت برای تمرکز و تداوم کارهای نظری مهیا بوده، نیروی عمده روی پیشبرد فعالیت‌های نظری صرف شده است. برای برخی از فعالین دیگر که فعالیت نظری در سطح تحقیق حرفه‌ای نداشته‌اند، مطالعات و مباحثات سیاسی الویت یافته است.

درباره بُعد زمانی این فعالیت نیز گفتنی است که در اینجا سخن بر سر فعالیت‌های نظری است که یک دوره تاریخی معین در بیش از چهار دهه را در برمی‌گیرد. هدف و جهت‌گیری فعالیت‌های نظری و مسائل و معضلات آن‌ها نیز به‌طور مستقیم و یا در سطحی انتزاعی‌تر ریشه در زندگی اجتماعی و تجارب ما در جنبش کارگری داشته‌اند. به‌طور مشخص تلاش برای سازمان‌یابی سیاسی جنبش کارگری و حتی تلاش برای ارتقاء اعتراضات کارگری از سطح محل کار به مرحله اجتماعی و سیاسی، همانند خط سرخی کلیه فعالیت‌های عملی ما را به هم پیوند می‌دهد. ممکن است که این یا آن حزب و سازمان سیاسی چپ از مجرای ارتباطات بخش یا کمیته سازمانی خود با یک حرکت اعتراضی درون جنبش کارگری، و یا حتی از مجرای جمع‌آوری اطلاعات و اخبار درباره اعتراضات کارگری، اقدام به انتشار

مباحثی تحت عنوان «درس‌ها» و یا استنتاج‌های سیاسی نظری از مطالعات خود درباره حرکت یادشده به عمل آورد. در اینجا بی‌آنکه به بحث حول ماهیت و ارزش سیاسی چنین اقداماتی وارد شویم، بر تمایز آنچه ما به‌عنوان درس‌ها و تجارب مبارزاتی و یا استنتاج‌های سیاسی نظری از تجارب خود به عمل می‌آوریم پای می‌فشاریم. این تمایز و تفاوت، بیش از هر چیز در مکان و نظاره‌گاهی است که ما در آن قرار داشته‌ایم. وقتی ما سخن از فعالیت و سازمان‌یابی کارگری میرانیم، از منظر تجارب عینی و فی‌الحال خود در شرایط مشخصی، یا تجارب گذشته خود از مبارزات محل کار، حرکت می‌کنیم. به همین سیاق وقتی ما سخن از فعالیت و نقش احزاب در جنبش کارگری میرانیم بازهم از زاویه همین تجارب در جنبش کارگری یا آموخته‌های ما بر بستر مبارزاتی این جنبش بوده است. اگر نکات یادشده قادر به روشننگری درباره زمینه اجتماعی طبقاتی مباحث، بستر سیاسی تشکیلاتی آن و سرانجام چشم‌انداز و بُعد زمانی بوده باشد توضیح و فهم بخش بعدی این گفتار آسان‌تر خواهد بود. پس جا دارد تا در توضیح شرایطی که از لحاظ زمانی «مجموعه ترها» ریشه در آن دارند، گامی به‌پیش نهیم. این ترها استنتاج‌هایی از مطالعات و تحقیقات فشرده در دوره زمانی متفاوت هستند.

دوره اول، شامل پروسه تاریخی است که در بعد از بحران و فروپاشی «سازمان پیکار» در سال‌های بعد از ۱۳۶۰ و جدایی ما از بخش کارگری سازمان و سپس «جناح»، تحت عنوان *محافل مستقل کارگری* آغاز شد. مبحث بحران سازمان پیکار، خصوصیات و دلایل این بحران و از این دریچه، بحران مارکسیسم در سطح جهانی و سرانجام ماهیت احزاب و گرایشاتی که تحت عنوان جنبش کمونیستی شناخته می‌شدند، مهم‌ترین محورهای این دوره از مطالعات و مباحث ما بوده است. روشن است که تأمین حفظ خود در شرایطی که مشخصه آن، ضربات و

پیگردهای پلیسی بود دامنه این فعالیت‌ها را محدود می‌کرد. اما تداوم فعالیت سیاسی تشکیلاتی از مجرای حضور در جنبش کارگری و تلاش دائمی به‌منظور جمع‌آوری اسناد و منابع برای ادامه کار نظری هیچ‌گاه تعطیل نگشت. به وارونه، اوضاع جدید و درس‌آموزی از آنچه بر ما گذشته بود، رهگشای سبک کار جدید در سازمان‌یابی محافل کارگری به‌صورت شبکه‌ای و تداوم فعالیت‌های نظری به‌دوراز سموم رقابت‌های ناسالم موجود در سلسله‌مراتب سازمانی و پادگانی و به‌ویژه به‌دوراز سلطه سنت استالینیستی و مائوئیستی حاکم بر سازمان پیکار بود.^۳

موانع و معضلاتی که ما در این دوره با آن‌ها مواجه بودیم را باید بخشی از تجارب مشترک ما و دیگر گرایش‌های کارگری جدا شده از این طیف از سازمان‌ها دانست. متأسفانه، انتقادات و مباحث نظری انتقادی آن دوره اغلب با تمرکز بیش‌ازحد بر ساختار بوروکراتیک این سازمان‌ها، در عمل خصلت نظری و جهانی جنبش چپ را به حاشیه می‌راند. این نکته را نیز ما پیش‌تر تحت محلی‌گرایی گرایش‌های انتقادی درون جنبش کارگری مورد انتقاد قرار داده‌ایم. یک علت و توضیح تجربی و روانشناسانه این نوع از کنش در فعالیت انتقادی گذشته ما و دیگر محافل کارگری در مواجهه با فعالیت خرابکارانه این احزاب در جنبش کارگری، ریشه در تجارب حسی روزمره داشت. نظر به تجربه کارگران از ساختار سازمانی محیط کار و نقش مدیران و مشاوران آنان در سازمان‌دهی کار و رقابت آلوده میان این مشاوران در ترقی شغلی، تجربه و مشاهده ساختاری شبیه یا حتی بازتولید شده همان ساختار محل کار، در سازمان سیاسی، موضع‌گیری انتقادی در قبال آن را سهل‌تر می‌ساخت. سازمان و حزبی که در مشابه محیط کار، طیفی از روسا و مشاوران، ضمن تلاش مشترک در پیشبرد اهداف شرکت با تکیه بر فعالیت «عملی دیگران» تمام هم و کوشش خود را به‌منظور سفت و چفت کردن بدنه آن ساختار

یا تشکیلات به‌کار برده و حتی تمامی مطالعات و آموخته‌های خویش را نیز با نیازهای فوری شرکت یا سازمان یادشده، انطباق می‌دادند. از لحاظ نظری نیز آنچه این مدیران و مشاوران فعال در سازمان یا حزب «کمونیستی» موردنظرشان بیان می‌کردند، از آنچه دولت‌های سوسیالیستی (چون شوروی سابق، چین، آلبانی و کره شمالی و ...) که الگوی سوسیالیسم احزاب و سازمان‌های مزبور بودند، فراتر نمی‌رفت. شواهد به‌سرعت می‌توانست نشان دهد که رقابت‌ها و جدل‌های نظری و ایدئولوژیک محافل درونی این سازمان‌ها درواقع همچون یک پوشش و پرده ساتری بود بر رقابت‌های شخصی و گروهی برای ترقی مشاوران در هیرارشی گروهی کشیده می‌شد. نگاهی نزدیک و هوشیارانه به مضامین سیاسی مباحث درونی محافل سازمانی و یا حتی مجادلات میان این گروه‌ها و سازمان‌ها به‌روشنی آشکار می‌کرد که موضوع واقعی این جدال‌ها، نه پیشروی یا عقب‌نشینی مبارزه طبقه کارگر و چگونگی تجهیز و ارتقاء سازمان‌یابی این مبارزات بلکه حول ماهیت جناح‌های رژیم اسلامی و به‌تبع آن، دوری یا نزدیکی سازمان مفروض به این یا آن جناح از رژیم اسلامی بود. این چنین بود که دوره اول مطالعات و فعالیت‌های نظری ما، همانند دیگر گرایش‌های انتقادی درون جنبش کارگری، تأکید بیش‌ازحد بر فاصله گرفتن محافل و گروه‌های مبارز کارگری از این جریان‌ها و تأکید بر سازمان‌یابی سیاسی و مستقل این گرایش‌ها بر بستر مبارزه روزمره در محیط کار می‌کرد. با این حال، گفتنی است که گستره و ژرفای فعالیت‌های نظری و تئوریک این محافل و موضوعات موردبحث و نقد آنان بسیار غنی‌تر و رادیکال‌تر از چیزی بود که در درون این گروه تحت عنوان فعالیت تئوریک شناخته می‌شد.

دوره دوم فعالیت‌های نظری و عملی ما در بعد از مهاجرت گروه به ترکیه و سپس سازمان‌دهی مجدد «انجمن کارگران پناهنده و مهاجر» در اروپا آغاز گشت. در

این دوره نیز حرکت ما به‌منظور سازمان‌یابی سیاسی گرایش‌ها و محافل درون جنبش کارگری و همچنین تلاش موازی به‌منظور سازمان‌یابی گرایش‌ها چپ رادیکال و محافل مستقل کارگری در کشورهای اروپایی، همانند تلاش‌های ما به‌منظور سازمان‌یابی محافل و گروه‌های کارگری در داخل، علیرغم همه پیشروی‌ها و دستاوردها، قرین موفقیت نگشت. وقتی از عدم موفقیتِ فعالیت سخن می‌رود، در قیاس با اهداف تعیین‌شده است. وگرنه، این فعالیت‌ها هم در عرصهٔ سازمان‌دهی محافل و جنبش‌های اعتراضی، سازمان‌یابی محافلی مثل خودمان در سیاه‌ترین دوران اختناق و کشتار و تداوم فعالیت نظری و عملی در جنبش کارگری ایران تا سال ۱۳۷۰، سازمان‌یابی جنبش اعتراضی پناهندگان در ترکیه، سازمان‌دهی محافل کارگری در اروپا (برگرد «انجمن کارگران پناهنده و مهاجر») و سپس سازمان‌یابی اعتراضات مستقل کارگری در جنبش کارگری سوئد، جزو موفق‌ترین فعالیت‌های سیاسی و از دستاوردهای تاریخی ما به‌عنوان یک گرایش سیاسی درون جنبش کارگری و از این دریچه پیشروی جنبش سیاسی کارگری در سطح ملی و فراملی محسوب می‌گردد.

بااین‌وجود، باید اذعان داشت که هدف مرحله‌ای هر یک از عرصه‌های یادشده عبارت بوده است از شکل دادن به گروه‌بندی کمونیستی (انترناسیونالیستی) در درون جنبش کارگری. این هدف، حتی بخش‌هایی از آن، هرگز تحقق نیافت و با نگاهی از این منظر به آنچه شده بود فعالیت‌های ما کماکان در بن‌بست سیاسی نظری قرار داشته است. چه در مقطعی که تلاش برای سازمان‌دهی مباحثات در درون انجمن کارگران پناهنده و مهاجر به عمل آمد و چه در مقطعی که از مجرای مباحثه و تماس با محافل و گروه‌های موجود در طیف موسوم به «کمونیسم چپ»، به‌منظور ایجاد یک مرکز هماهنگی یا گروه‌بندی برای فعالیت وسیع‌تر در

عرصهٔ بین‌المللی تلاش‌هایی به عمل آمد. گو اینکه در تحلیل‌ها و بررسی‌های ما از دلایل نائل نگشتن به هدف یادشده، علل معینی مانند شرایط سیاسی داخل ایران، حضور قوی چپ و گرایش رفرمیستی و سندیکالیستی درون انجمن و سپس نیز تسلط فرقه‌گرایی ایدئولوژیک، اروسنتریسم و سردرگمی سیاسی محافل و گروه‌های موسوم به کمونیسم چپ طرح‌شده است، اما در یک نظر کلی و ارزیابی علمی، توان و امکانات تئوریک سیاسی ما در توازن با اهداف تعیین‌شده نبوده است.^۴ بخش مؤخر حرکت ما، یعنی زمانی که ما بعد از دوره کوتاهی از مباحثه با یکی از گروه‌های موجود در میان محافل کمونیسم چپ تصمیم به قطع ارتباط با این محافل گرفتیم، بار دیگر به فعالیت‌های نظری و عملی بازگشتیم. اما این بار با درس‌گیری از آنچه در انجمن کارگران پناهنده و مهاجر و فعالیت‌ها موازی ما با گروه‌ها و محافل دیگر رخ داده بود.

مجموعه تره‌های طرح‌شده در این نوشتار درواقع محصول این بازگشت به کارهای تحقیقی و تلاش برای دور دیگری از کار نظری، با تمرکز بر تاریخ جنبش جهانی و مارکسیسم‌ها، و همچنین تاریخ نظرات و عقاید اروپایی بر بستر فعالیت دائمی ما در جنبش کارگری، اما این بار در سوئد، بوده است. مجموعه تره‌های این دفتر درواقع بخش‌های معینی از کلیت تره‌های یادشده را در برمی‌گیرد. بخش‌های دیگر این ترها به‌ویژه در حوزه سبک کار و سازمان‌یابی، مستلزم تداوم مطالعات و پاسخ به پرسش‌های معین دیگری بود. اما این بخش از ترها در زمینهٔ علم، ایدئولوژی و مارکسیسم و سپس در حوزه سبک‌کاری، یعنی قانون‌های کمونیستی، به دیدهٔ نگارنده از انسجام و پایه‌های نظری لازم برخوردار بوده و قابل انتشار بودند. وعدهٔ ما برای انتشار مباحث اثباتی و تئوریک پیرامون تره‌های یادشده، به دلایل معینی صورت نگرفت. این دلایل اما این بار، و برای اولین بار، در موفقیت گام‌های بعدی

ما در راستای اهداف تعیین شده و تحقق سبک کار و فعالیت متشکل در جنبش کارگری به منظور سازمان‌یابی سیاسی در جنبش کارگری بود. امری که به دلایلی که مجال بحث آن در این نوشتار نیست، به سرانجام نرسید. در یک بیان عمومی می‌توان این دلایل را در نفوذ بیش از حد سوسیال دموکراسی در جنبش کارگری سوئد و پیچیدگی‌های شیوه سرکوب نیروهای انقلابی در این کشور جستجو کرد. امید ما همچنان این است که این بخش تجارب ما نیز مانند تجارب پیشین در عرصه مبارزه برای سازمان‌یابی سیاسی جنبش کارگری به صورت کتب و جزواتی انتشار یافته و در دسترس مبارزان جنبش کارگری قرار گیرد.

حال بعد از طرح نکاتی پیرامون نوشتار «مجموعه ترها» به سوی استراتژی سوسیالیستی» مطلوب آن است تا توضیحاتی نیز درباره محتوا و ساختار عمومی این ترها داده شود.

در فصل اول به زمینه‌های تاریخی و مسائلی که پرسش‌های این تحقیقات از آن‌ها ریشه گرفته پرداخته می‌شود. بعد از طرح صورت مسئله، پرسش‌ها تدقیق گشته و نکات مربوط به ساختار متن و مفاهیم آن بیان می‌شود.

فصل دوم و بخش آغازین «مجموعه ترها» به تبیین علم، ایدئولوژی و رابطه متقابل این علم و ایدئولوژی از زاویه شناخت‌شناسی اختصاص دارد. آنگاه، ترها به‌طور منطقی به حوزه تاریخی، یعنی شرایطی که دوران روشنگری و علم از آن برخاست، انتقال می‌یابد. از این رهگذر نیز به پروبلماتیک‌های پسا مدرنیسم، از جمله یکسان‌انگاری علم و عصر روشنگری، اشاره می‌گردد. بخش پایانی این فصل از نوشتار با رجوع به مارکس و تشریح نگاه مارکس به علم اقتصاد سیاسی و کارکرد ایدئولوژیک علم رسمی بر جدال تاریخی میان مارکسیسم، همچون نظریه

علم انقلاب کارگری، با علم رسمی می‌پردازد. استنتاج پایه‌ای تزاها در این است که برخلاف تصور عمومی و رایج احزاب کمونیست سنتی و چپ جهانی، عروج مارکسیسم نه در تکامل کار تحقیقی و علمی مارکس، بلکه با جدایی مارکس از آن روند پیشین و پیوستن او به جنبش کارگری و همچنین تقابل علمی مارکس با علم رسمی حاکم شکل گرفته است. بدین‌سان تزاها با بازگشت به مباحث پایه‌ای فصل آغازین یعنی تشریح مجدد کارکرد دوگانه ایدئولوژیک و علمی مارکسیسم و همچنین کارکرد دوگانه علم رسمی، به‌عنوان علم و به‌عنوان ایدئولوژی سرکوبگر، به یک استنتاج سیاسی تاریخی معینی می‌رسد: اینکه در عصر حاضر، دانشگاه‌ها از یک‌سو مرکز پیشرفت علمی برای بازتولید سرمایه‌داری هستند و از سوی دیگر مرکز بازتولید ایدئولوژی طبقه حاکم. در این معنا، نتیجه گرفته می‌شود که دانشگاه‌ها، به انضمام مارکسیسم‌های آکادمیک، نهادهای سرکوب فکری جریان‌های انقلابی بوده و تئوری‌پردازی‌های به‌اصطلاح مارکسیستی این نهادها نه‌فقط در خدمت پیشروی مبارزه طبقاتی قرار نداشته، بلکه در خدمت به انحراف کشاندن این مبارزات و سرکوب ایدئولوژیک گرایش‌های انقلابی عمل می‌کند.

فصل سوم «مجموعه تزاها» به مبانی نظری سبک‌کار احزاب کمونیست کهن پرداخته و با تبیین انتقادی آخرین سنگر سیاسی نظری مبارزه طبقه کارگر، یعنی جناح‌های چپ انترناسیونال دوم و سوم، به طرح مبانی نظری یک نقد مارکسیستی از سبک‌کار بورژوازی و رسانه‌ای جناح چپ سیستم سیاسی موجود می‌پردازد.

فصل پایانی تزاها نیز، سرانجام، با تکیه بر استنتاج‌های منطقی و نظری از مجموعه تزاها طرح‌شده می‌کوشد تا زمینه‌های یک آلترناتیو سیاسی و سبک‌کار کمونیستی را فراهم کرده و نظراتی را در بخش کانون‌های کمونیستی در پیش روی خواننده

می‌نهد.

پس فعالیت نظری نهفته در پس این ترزا، نه در فضایی بسته و جدای از جنبش کارگری بلکه با نقطه عزیمت از مسائل و نیازهای آن صورت گرفته است. از همین رو نیز انتشار این مباحث در شرایط فعلی اهمیت درخور توجهی دارد. شرایطی که در آن، جنبش متشکل کارگری ایران نه فقط خصلت سیاسی خود را آشکار کرده بلکه با حضور قدرتمند خود می‌رود تا قابلیت و توانایی طبقه کارگر را در به هم زدن توازن قوای سیاسی طبقاتی خیزش ایران آشکار ساخته و مهر جنبش کارگری را بر این خیزش بکوبد. در چنین شرایطی، تلاش ما این است که به رغم محدودیت نیرو و توان و به رغم صرف نیرو در جهت حفظ اتحاد و مقاومت و مبارزه جاری در محل کار در سوئد، دخالت‌گری فعالی در خیزش اعتراضی و انتقال تجارب و چشم‌اندازها به میان محافل مبارز کارگری داخل داشته باشیم. چرا که همین جنبش جاری و رزمنده کارگری منشأ تکامل سیاسی و نظری گرایشات سیاسی است که از درون مبارزه طبقاتی سر بلند می‌کنند. انتشار مباحث علمی و اثباتی و دخالت‌گری فعال در جنبش جاری در ایران از جنبه دیگری نیز اهمیت دارد. برداشتن چنین گامی از جنبه تاریخی و نقش تاکنونی ما و دیگر محافل مبارز کارگری، نیز یک گام به پیش است. گامی به پیش توسط گرایشات سیاسی درون جنبش کارگری.

تاکنون، نقش محافل مبارز کارگری، تداوم فعالیت در محیط کار خود و ابراز انتقاد یا نقد به گروه‌های چپ، در حیطه نظری و سیاسی بسیار محدودی صورت می‌گرفت. این بار اما به یمن اولین مهاجرت نیروی‌های متشکل درون جنبش کارگری به اروپا، این دخالت‌گری با پشتوانه نظری و سیاسی قوی‌تری صورت

گرفته و در این دخالت‌گری برخی از عناصر و محافل مبارز جنبش کارگری سوئد با ما همراه و همگام هستند. امید ما این است که انتشار مجدد این تزاها، بر متن حرکت و تجارب مشترک محافل و گروه‌های مبارز کارگری، گامی هرچند کوچک در پرکردن خلأ یادشده باشد. و بازهم امید آن است که با مؤثر واقع‌شدن گام‌های عملی و نظری ما به‌عنوان یک گرایش سیاسی معین درون جنبش کارگری، در گروه‌بندی آتی و تجزیه جناح چپ اپوزیسیون و تسریع یک گروه‌بندی انقلابی مؤثر واقع شود. در این صورت ما قادر خواهیم گشت تا بار دیگر و در شرایطی دیگر به مباحث تکمیلی این تزاها و طرح جوانب سیاسی و تاریخی حرکتی که بیان نظری آن در این تزاهاى تجلی‌یافته، بازگردیم.

محمد کشاورز - آوریل ۲۰۱۹

زیرنویس های «مقدمه نویسنده بر چاپ دوم»:

۱ رجوع کنید به «مجموعه تزه‌ها، به‌سوی استراتژی سوسیالیستی» فصل اول و بخش مقدمه و توضیحات در فصل اول این نوشتار و مباحث دیگر نشریات پیک انترناسیونالیستی.

۲ نگاه کنید به فعالیت‌های کانون‌های کارگری و یا گزارشات کانون‌های حمایتی و انتشاراتی تشکیلات کارگران انترناسیونالیست از مبارزات مستقل و سازمان‌یافته کارگری درباره فعالیت‌های حمایتی یا انتشاراتی انجمن‌ها و کانون‌های فعال و مرتبط با تشکیلات کارگران انترناسیونالیست.

۳ ما علیرغم نقش فعالی که در دوره کوتاه فعالیت یک‌ساله خود در سازمان پیکار و سپس در «جناح چپ» داشته‌ایم، هیچ‌گاه بحث یا نوشتاری در زمینه بحران و فروپاشی این سازمان انتشار نداده‌ایم. روشن است که اسناد و یادداشت‌هایی از فعالیت ما و دیگر محافلی که بر اساس اعتقاد به انقلاب سوسیالیستی و نقد ماهیت بورژوایی سازمان پیکار و چپ ایران در آرشیو تشکیلات بجای مانده و در صورت ضرورت انتشار خواهند یافت. برداشت و باور ما چنین بوده و می‌باشد که پرداختن به گروه‌ها و گرایش‌های استالینی و مائوئیستی آن‌هم بعد از فروپاشی چنین جریان‌هایی هیچ کمکی به رشد و تکامل گروه‌بندی کمونیستی و سازمان‌یابی سیاسی جنبش کارگری نخواهد کرد.

۴ برای آشنایی با مباحث ما در زمینه تحلیل‌ها و ارزیابی‌های متعدد در انتهای هر دور از فعالیت سیاسی و عملی لازم است تا به اسناد مشخص و مربوط بدان حرکت معین مراجعه کرد. مقالات نشریات پیک انترناسیونالیستی درباره گذشته ما و در حوزه سازمان‌یابی کارگری، مقالات ما درباره انجمن کارگران پناهنده و مهاجر به‌ویژه مقاله «ترازنامه و آینده» و همچنین مباحث ما درباره حرکت پیک انترناسیونالیستی و تحلیل‌ها و مقالات درج‌شده در پیک انترناسیونالیستی و نشریه مبارزه طبقاتی.

توضیح و معرفی

«به‌سوی استراتژی سوسیالیستی، مجموعه ترها» استنتاج‌هایی است از تحقیق در حوزه‌های شناخت‌شناسی، تاریخ علوم و فلسفه و تاریخ نظری جنبش مارکسیستی.

جزوه حاضر شامل گزیده‌هایی از ترها در حوزه سبک کار سیاسی و نظری می‌باشد که به تدریج در ادبیات «تکا» مورد بحث قرار خواهند گرفت. امید ما این است تا هم‌زمان با آغاز دور جدیدی از انتشارات «تشکیلات کارگران انترناسیونالیست»، عناصر انقلابی دست‌اندرکار در عرصه ترجمه و پژوهش، ما را در برگردان این متون به زبان‌های زنده دنیا یاری نمایند.

تشکیلات کارگران انترناسیونالیست - پائیز ۱۳۸۴

فصل اول: پیش‌زمینه‌ها

محافل مستقل، عروج جریان انتقادی درون جنبش کارگری

قیام سال پنجاه‌وهفت با رانده شدن جریان اسلامی به اریکه قدرت به شکست انجامید. حاکمیت اسلامی ایران اما فقط محصول استراتژی غرب در جنگ سرد نبود. احزاب و نیروهای چپ‌گرای فعال در قیام نیز سهم بسزایی در تأمین رهبری روحانیت و قدرت‌گیری آن داشتند. این نیروها نه فقط در تأمین رهبری روحانیت مرتجع، حتی در تداوم حیات نکبت‌بار حاکمیت در سال‌های بعد نقش چشمگیری ایفا کردند. این نقش تنها زمانی خاتمه یافت که اینان از درگاه حاکمیت سرمایه بیرون رانده شدند.

پولاریزاسیون سیاسی شرایط انقلابی زمستان پنجاه‌وهفت، گرایش‌های جدیدی را وارد صحنه سیاست نمود. گرایش‌هایی که به‌رغم غیاب یک آلترناتیو کمونیستی در صحنه سیاست در عرصه ملی و بین‌المللی، کماکان تعلق طبقاتی‌شان را به جنبشی که از آن برخاسته بودند، یعنی جنبش کارگری، حفظ کردند.

جنبش کارگری که به‌رغم غیاب سازمان مستقل خود، نقش تعیین‌کننده‌ای در

تکامل مبارزه توده‌ای ایفا کرده بود، نسلی از مبارزان انقلابی را به میدان جدال کشاند. نسلی که اگر از دم تیغ حکومت اسلامی نمی‌گذشت، برگ‌های نوینی در تاریخ مبارزه طبقه کارگر رقم می‌زد. با این وجود، این یک حقیقت تاریخی است که در این دوره، فاکتورهای پیشروی طبقه کارگر در صحنه ملی و بین‌المللی غایب بودند. از لحاظ عینی، جنبش انقلابی ایران در محاصره جنگ سرد و در غیاب یک اعتلای انقلابی فراملی به وقوع پیوست. از لحاظ شرایط ذهنی نیز، کل جنبشی که بنام کمونیسم عرضه‌اندام می‌کرد کماکان در اسارت بختک تاریخی ناشی از شکست انقلاب اکتبر قرار داشت. لذا آنچه بنام کمونیسم عرضه‌اندام می‌کرد، جز تولیدات فکری دستگاه‌های دولتی برای تأمین حیات سیاسی جناح چپ سرمایه نبود.

این‌چنین بود که جنبش انقلابی ایران در همان روزهای اوج خود به پیشواز شکست رفت. ورود خمینی به ایران که با بسیج تبلیغاتی سرسام‌آور مدیای غربی، تحت عنوان پرواز تاریخی، سازمان‌دهی شد را باید مهم‌ترین پارامتر در ارزیابی شکست قیام بهمن به شمار آورد. وقایع خونین ناشی از سرکوب لگام‌گسیخته سال‌های شصت، آخرین دستاوردهای نیم‌بند قیام بهمن را از صحنه سیاسی ایران زدود.

با آغاز جنگ ایران و عراق و تسخیر فضای جامعه به‌وسیله میلیتاریسم، صدها هزار نفر تحت سرکوب و پیگرد جمهوری اسلامی قرار گرفتند. قلع‌وقمع بعد از سال‌های شصت، که بر متن چنین فضایی رخ داد را باید یکی از هولناک‌ترین قتل‌عام‌های سرمایه‌داری در دهه هشتاد میلادی به شمار آورد.

در چنین شرایطی کلیه نیروهای اپوزیسیون به‌اضافه جناح چپ آن با اتخاذ موضع

دفاع از جنگ، در هیئت متحدین جدید رژیم اسلامی ظاهر شدند. آن دسته از احزاب و سازمان‌های اپوزیسیون که بعد از رانده شدن از درگاه حاکمیت موضع ضد جنگ گرفتند، در گام بعد به بندوبست پنهان و آشکار با دولت‌های منطقه و یا قدرت‌های جهانی پرداختند. معاملات طیف مخالف رژیم اسلامی با دولت عراق برای استقرار در مناطق مرزی و همچنین استقرار بخشی از متحدین سابق جمهوری اسلامی، فدایی اکثریت، در افغانستان، نمونه‌ای از چنین معاملاتی بود. بر متن چنین اوضاعی «جریان انتقادی درون جنبش کارگری» چهره خود را آشکار کرد.^۱ این جریان که متشکل از طیف ناهمگونی از محافل و گروه‌های مبارز برخاسته از اعتلای جنبش کارگری بود، با تجربه عملکرد احزاب وابسته به قطب‌های رسمی چپ، روند سیاسی نوینی را برای ارائه یک بدیل کمونیستی رقم زد.

خصوصیات و وجوه سیاسی «جریان انتقادی»

بخش معینی از نیروهای «جریان انتقادی جنبش کارگری» با سبک کار فکری و عملی متفاوت گام در راه سازمان‌دهی خویش نهاده و در اشکال ژلاتینی متناسب با شرایط، خود را «محافل مستقل کارگری» خواندند. مفهوم مستقل در ابتدا، به معنای مستقل از احزاب موجود بود. اما رفته‌رفته، عبارت «محافل مستقل» بار سیاسی معینی کسب کرد. مخالفت با سبک کار رایج در چپ، رد نقش تاریخی روشنفکران و قلمداد کردن آنان به‌عنوان خرابکاران بورژوا در جنبش کارگری،

۱ این طیف اگرچه هیچ‌گاه به‌طور رسمی تحت چنین نامی فعالیت نداشت، اما طیفی متشکل از گروه‌های کوچک کارگران، محافل شوراکرا و سرانجام محافل کارگری جدا شده از سازمان‌های موسوم به خط سه اجزاء و نیروهای اولیه «جریان انتقادی درون جنبش کارگری» بودند.

تأکید بر استقلال نظری و تشکیلاتی سازمان سیاسی کارگری، و اهمیت دادن به کار سیستماتیک نظری برای تدوین مواضع کمونیستی در بطن مبارزات روزمره کارگری از اهم خصوصیات بود که اصطلاح «محافل مستقل کارگری» با خود تداعی می‌کرد.

با این وصف، در نزد این محافل، برداشت واحدی از عبارت «نقش خرابکارانه روشنفکران بورژوا» وجود نداشت. برخی این «نقش خرابکارانه» را به «ساختار سلسله‌مراتبی حزب و سازمان» نسبت می‌دادند. تفکری که متأثر از نگرش شوراگرایی بود. در مقابل، برخی دیگر، ضمن تأکید بر لزوم سازمان‌گری و ضرورت وجود حزب کمونیستی، ریشه بحران و علل شکست‌های تاکنونی جنبش کمونیستی را در ساختار اجتماعی و بافت غیرکارگری احزاب جستجو کرده و در پی بدیلی بودند که خاستگاه اجتماعی آن جنبش کارگری بوده باشد. نقطه قوت کلیه این محافل و گروه‌ها عبارت بود از عدم اعتقاد به قطب‌های سوسیالیستی موجود و طرد کلیه احزاب و سازمان‌هایی که در آن زمان در ایران تحت عنوان کمونیست فعالیت می‌کردند. این محافل اما از نقاط ضعف مشترکی نیز رنج می‌بردند که مهم‌ترین آن‌ها عبارت بود از کوتاه‌نگری محلی‌گرایانه و عدم برخورداری از افق انترناسیونالیستی.

از عدم اعتقاد به «قطب‌های سوسیالیستی موجود» تا زیر سؤال بردن نقش تاریخی «روشنفکر» فاصله چندانی نبود. این اتفاقی نبود که «بحث بحران ایدئولوژیک» و مبحث «شکست انقلاب» در میان محافل مزبور، بلافاصله با نفی نقش انقلابی روشنفکر به هم آمیخت. مشغله‌های فکری محافل مستقل در آن دوره بیشتر حول معضلاتی دور می‌زد که ریشه در تجارب سیاسی اینان داشت. سؤالاتی که به‌ظاهر

ساده و پراگماتیستی جلوه می‌کردند، اما در کُنهِ خود انعکاسی از معضلات تاریخی بودند که گریبان‌گیر کل جنبش سیاسی پرولتری در بعد از شکست انقلاب اکتبر شده بود.

معضلاتی که در تجربهٔ سیاسی روزمرهٔ محافل مستقل کارگری در این پرسش‌های ساده خلاصه می‌شد:

چرا کلیهٔ احزاب طرفدار به‌اصطلاح قطب‌های کمونیستی موجود کوشیدند تا جنبش کارگری را به دنباله‌روی از جناح‌های بورژوازی بکشانند؟ چرا با وجود این همه دانشمند و آکادمیسین و نظریه‌پرداز «مارکسیست» در دانشگاه‌های دنیا، با وجود این همه نظریه‌پرداز مارکسیست در سازمان‌های «کمونیستی»، کلیهٔ این احزاب و گروه‌ها از مسائل اساسی جاری جنبش کارگری بیگانه بوده و حتی در پیشبرد همان برنامه‌های رفرمیستی و دمکراتیک خود، در تشت و بحران دائمی به سر می‌برند؟

چرا حتی «رادیکال‌ترین» آن‌ها در تندپیچ‌های سیاسی مبارزه با تکان کوچکی در آغوش جناح‌هایی از حکومت سرمایه جای می‌گیرند؟ چگونه یک حزب سیاسی که خود را مارکسیست می‌داند، قادر می‌گردد تا تمام اوقاتِ اعضا و انتشارات خود را صرف بحث دربارهٔ تضادهای درون حکومت اسلامی و جناح‌های «ضد امپریالیست» آن کند؟ چگونه ممکن است اکثریت جنبش عظیمی چون فدایی به یک‌باره به همکاری با سازمان اطلاعات مخوف‌ترین حکومت سرمایه بپردازد؟

چگونه ممکن است حزبی که ادعای مبارزهٔ کمونیستی می‌کند، دست به حمایت از مرتجع‌ترین جناح‌های سرمایه زند؟ چرا همه جناح‌های چپ در ایران، انشعابات رسمی در سطوح رهبری به‌سوی جناح‌های رسمی حاکمیت اسلامی داده و یا در

بهترین حالت، موضع بورژوا رفرمیستی در قبال جناح‌های حاکمیت اتخاذ کردند؟ و سرانجام چرا آن دسته معدودی از گروه‌های چپ که دچار چنین سرنوشتی نگشتند به بندوبست با قدرت‌های منطقه دست زدند؟

این پرسش‌ها ریشه در تجارب کارگران مبارز در سال‌های بعد از شکست قیام داشت. محافل کارگری پاسخ خود را از تجارب و شناخت حسی‌شان استنتاج کرده و روایت جاری از کمونیسم را، روایتی بورژوایی یافتند. در نظام ارزشی جهان‌بینی اینان، کمونیسم علیه قدرت، علیه استثمار بود. کمونیسم مورد تجربه محافل مبارز کارگری، با قدرت و یا در پی سهم شدن در قدرت بود. همین تجربه و شناخت حسی، زمینه مناسبی برای جهت‌گیری «جریان انتقادی درون جنبش کارگری» بود. از همین رو، اولین گام‌های کارگران مبارز در سازمان‌یابی سیاسی بر این مبنا قرار داشت که استراتژی سازمان‌ها و احزاب به‌اصطلاح کمونیست موجود، جز دمکراتیزه کردن شرایط استثمار کارگران نیست.

نقد محافل کارگری به چنین روایتی از کمونیسم نیز نه با رجوع به برنامه و نظرات آنان، بلکه با تکیه بر نظام ارزشی که با نام کمونیسم به هم‌آمیخته بود صورت می‌گرفت. آنجا که «کمونیست‌ها» نه در کنار سرکوب‌شدگان و استثمارشدگان بلکه دست در دست سرکوبگران داشتند، عناصر مبارز دیگر میلی به آگاهی از «تئوری راه رشد غیر سرمایه‌داری» و یا نقش تاکتیک «جبهه ضد امپریالیستی» در «ارتقاء مبارزات دمکراتیک خلق‌ها» نداشتند. آنجا که نیروی یک سازمان به‌اصطلاح کمونیستی صرف متقاعد ساختن کارگران برای دست کشیدن از مبارزه علیه سرمایه، به دلیل «دمکراتیک بودن مرحله انقلاب» می‌شد، کارگران مبارز دیگر تمایلی به دنبال کردن استدالات تئوریک این گروه‌ها بر سر جدول‌بندی

طبقاتی نیروهای انقلاب نداشتند.

کلام کوتاه، تجربه مستقیم ماهیت ضد کمونیستی چپ سرمایه، لزوم مراجعه به مواضع و تئوری‌های آنان را منتفی می‌کرد. ظهور طیفی از محافل کارگری به مثابه «جریان انتقادی درون جنبش کارگری» در بعد از شکست قیام را باید از این دریچه فهمید. محافلی که با اتکا بر نقد تجربی از روایت بورژوایی مارکسیسم، علیه راویان «کمونیسم بورژوایی»، علیه «دزدان چراغ به دست»، واکنشی سازش‌ناپذیر نشان می‌دادند. استنتاج سیاسی از تجارب و نقدی پراگماتیستی موجب تقابل پراگماتیستی و تجربی این جریان با احزاب و گروه‌های چپ می‌گشت.^۲

چنین واکنشی تجلی دیگری نیز داشت. یعنی طرد مکانیکی سازمان‌های موجود، بدون طرد مبانی نظری آن، بدیهی است که آلترناتیو «جریان انتقادی» عبارت بود از ایجاد سازمان کمونیستی متکی بر ساختار کارگری، بدون تکیه بر تئوری انقلابی و مواضع طبقاتی.

این امر ریشه در اعتقادات معینی داشت. اعتقاد به اینکه، اگر کارگران دست به «خودسازمان‌دهی» می‌زدند، اگر طیفی از نظریه‌پردازان کارگر وجود می‌داشت، اوضاع امروز به شکل دیگری بود. از همین رو نیز، عباراتی مانند «خودسازمان‌دهی» و «استقلال» در نزد محافل مزبور بار سیاسی معینی داشت.

این حقیقت، خط فاصلی بین این نسل از محافل کارگری با نسل قدیمی‌تر ایجاد می‌کرد. در نزد نسل گذشته که با مارکسیسم حزب توده تربیت شده بود فعالیت

۲ نقد پراگماتیستی به معنای نفی «بحث تئوریک» و محصور شدن انتقاد در دایره واکنش کرداری و اخلاقی نیست. بحث تئوریک و کار نظری، آنجا که کماکان در دایره مشاهدات و تجارب محصور شده و از لحاظ متدولوژیک قادر نیست یک تبیین علمی و منطقی از پدیده موردنظرش به عمل آورد، هنوز نقدی پراگماتیستی و تجربی است.

سندیکایی سمبل خودسازمان‌دهی کارگری بود. در نزد نسل جدید اما نفی تجربی مارکسیسم‌های بورژوایی، مبنای خودسازمان‌دهی کارگری به شمار می‌آمد. معنای دیگر «خودسازمان‌دهی کارگری» تلاش کارگران برای ارائه یک آلترناتیو سازمانی در مقابل سازمان‌های به‌اصطلاح کمونیستی موجود بود.

«سازمان‌یابی جنبش پناهندگان ۱۹۹۱ و محافل مستقل»

اعتقاد محافل مستقل به ایده «خودسازمان‌دهی کارگری» و انکار نقش تاریخی روشنفکر، ارتباط لاینفکی با یکدیگر داشتند. این رابطه، تنها در تمایل عمومی محافل کارگری در بازگشت به مارکسیسم انقلابی قابل فهم بود. این تمایل و تلاش، اما در مقابل یک مانع تاریخی قرار داشت. این مانع تاریخی عبارت بود از غیاب یک بدیل کمونیستی. ریشه‌های نظری و مشخصات سیاسی این مانع تاریخی از معضلات محلی یک دوره تاریخی معین در جنبش کارگری ایران فراتر می‌رفت. در چنین شرایطی «جریان انتقادی درون جنبش کارگری» ایران به‌مانند گرایش‌ات مشابه در سطح جهانی قادر به فرموله کردن مواضع و جهت‌گیری خود به‌صورت تئوری و برنامه انقلابی نبود. در شرایطی که مارکسیسم‌های بورژوایی، سیطره خود بر جنبش کارگری را تثبیت کرده و به زبان تئوری سخن می‌گفتند، «جریان انتقادی کارگری» در غیاب تئوری و برنامه خود، به زبان تجربه سخن می‌گفت.^۳

۳ این مشخصه فقط مختص به گرایش رادیکال جنبش سیاسی کارگری ایران که در ادبیات ما از آن تحت عنوان «جریان انتقادی کارگری» یاد می‌شود، نبود. چنین تمایلی را می‌توان در تاریخ جنبش کارگری جهان، به‌صورت ظهور گرایش‌ات کارگری مشابه در طی چند دهه گذشته مشاهده نمود. گرایش‌اتی که هیچ‌گاه رسماً در صف مارکسیسم‌های فرموله‌شده موجود در بعد از شکست انقلاب کارگری جای نگرفتند، اما همیشه خود را با مارکسیسم و کمونیسم تعریف کرده‌اند. سال‌های بعد از دهه هفتاد میلادی شاهد رشد تدریجی چنین گرایش‌اتی بوده است که وجه

این نیز از شوربختی نسل ما بود که این مانع تاریخی، ناکامی دیگری بر جنبش ما تحمیل ساخت. مانعی که یک فرصت تاریخی و تعیین کننده از جنبش جهانی کارگری در اواخر دهه هفتاد میلادی در منطقه‌ای چون ایران را بر باد داد. با شکست اولین جبهه پیشروی کارگری در بعد از قیام و کانالیزه شدن نیروهای جوان پیشرو به‌سوی احزاب چپ سرمایه از یک‌سو و جو پلیسی از سوی دیگر، مجال تکامل و انسجام از «جریان انتقادی درون جنبش کارگری» سلب شد. بسیاری در چنگ پلیس گرفتار شدند و بخشی نیز به خارج از کشور مهاجرت کردند تا در هیئت ارتش ذخیره اردوی کار و اقشار تحت تبعیض سیستماتیک دولت و اتحادیه‌های کارگری مدل دمکراسی، همچنان پیکاری دشوار در چند سو را به‌پیش برند.

در شرایطی که گروه‌های رسمی چپ کماکان در خلوت مسائل همیشگی خویش غوطه‌ور بودند، با خروج تدریجی برخی از محافل مزبور از ایران و سازمان‌یابی و فعالیت سیاسی آنان در خارج، عبارت «محافل مستقل کارگری» جایگاه معینی در ادبیات و گفتارهای جناح چپ یافت. جنبش اعتراضی پناهندگان ترکیه در ۱۹۹۱ و سپس همگرایی فعالین این جنبش با «انجمن کارگران پناهنده و مهاجر» اولین تجلی سیاسی فعالیت «محافل مستقل کارگری» در صفوف اپوزیسیون خارج از کشور بود.

مشترک اینان تأکید بر سازمان‌یابی مستقل کارگری بوده است. برای آشنایی با گوشه‌هایی از این روند در اروپا نگاه کنید به «اتحادیه اروپا، بحران در ساختار سیاسی» در نشریه «مبارزه طبقاتی» شماره دوم.

«انجمن کارگران پناهنده و مهاجر»

در نزد محافل مستقل کارگری، «انجمن کارگران پناهنده و مهاجر» گامی بود به‌سوی آلترناتیو موردنظرشان. آلترناتیوی که هویت سیاسی خود را از استقلال ساختاری و صوری از احزاب سیاسی موجود استنتاج می‌نمود. هم محافلی از گرایش نسل قدیمی کارگران که از مارکسیسم حزب توده و فدایی سرخورده بودند و هم گرایشی از محافل مستقل کارگری، نسل جدید کارگران، که راه برون‌رفت از بن‌بست را «خودسازمان‌دهی کارگری» می‌دیدند، در انجمن کارگران پناهنده جای گرفتند. موجودیت سیاسی «انجمن کارگران پناهنده و مهاجر» در بعد از سال‌های ۱۹۹۱ متبلور از این دو گرایش بود. هم تلاش برای بدیل کمونیستی و هم تلاش برای مبدل ساختن «انجمن» به ظرف فعالیت سندیکایی (در مفهوم سوسیال دموکراتیک آن) دوره‌ای از حیات «انجمن» تا موقع فروپاشی آن را رقم زد. با جدایی هیئت هماهنگی انجمن کارگران پناهنده و مهاجر و سرانجام بن‌بست و فروپاشی این حرکت، باور به خودسازمان‌دهی کارگری به‌مثابه نوشداروی معضل جنبش ما، در نزد «جریان انتقادی درون جنبش کارگری» آغاز به فروریختن کرد. این باور، آن روی سکه نقد تجربی به چپ بود. نقدی که به‌جای جستار علمی، علل شکست، به دریافت‌های تجربی روزمره بسنده می‌کرد. به‌جای علت اصلی، گریبان معلول را می‌گرفت. نقدی که علل شکست را نه در ماهیت طبقاتی و مبانی نظری احزاب، بلکه در هویت اجتماعی و ساختار آن جستجو می‌کرد. نقدی که با انکار مکان تاریخی طبقاتی سازمان انقلابی به جانشین‌سازی آن با تشکل کارخانه می‌رسید.

در ادراک تجربی «محافل مستقل کارگری»، جای درس‌های تجربه اتحادیه‌های کارگری مدل دموکراسی و نقش پلیسی آنان در کنترل مبارزات کارخانه خالی

بود. اتحادیه‌های کارگری ایدئالیزه شده توسط چپ، کماکان جای خود را در نزد اینان حفظ می‌کرد. جای شناخت از درس‌های تجارب «خودسازمان‌دهی کارگری» و خودگردانی در یوگسلاوی خالی بود. جای تجربه سازمان‌دهی کارگری از نوع پیرامونی آن، «انجمن کارگران پناهنده و مهاجر»، جای تجربه تکان‌دهنده بندوبست فعالین سندیکایی با پلیس سیاسی برای فعالیت ضد کمونیستی، و سرانجام جای تجربه جدی از لومپنیسم کارگری و کارگرپرستی واپس‌گرایانه خالی بود. چرخش مجدد بخشی از «فعالین انجمن کارگران پناهنده و مهاجر» به‌سوی برنامه و تئوری، به‌سوی نقد روایت گرایش کارگرگرا از کمونیسم، محصول پر شدن این خلأ در تجارب آخرین بازماندگان محافل مستقل کارگری برخاسته از جنبش شورایی در قیام پنجاه‌وهفت بود. تجاربی که سرانجام اینان را به «انتهای راه محفلیسم» سوق داد.

برخلاف توهم و پندارهای محافل مستقل کارگری، «تشکل سیاسی متکی بر ساختار کارگری» هیچ قابلیت برای حرکت در مسیر کمونیسم نشان نداد. چنین تشکلی، در غیاب یک آلترناتیو برنامه‌ای و سازمانی، بسیار سریع‌تر از «سازمان روشنفکران» به‌سوی استحاله کامل در دستگاه سیاسی حاکم شتافت. چنین تشکلی به‌راحتی مبدل به ظرف نفوذ پلیس بورژوازی به درون صفوف مبارزان کمونیست می‌شد. همین تجربه موجب گشت تا آن‌هایی که قادر به پذیرش استدلال ساده‌لوحانه معجزه «کف کارخانه» نبودند، تاریخ حرکت خود را بازبینی کنند، به پشت سر نظر افکنند و «ترازنامه» بنویسند.^۴

۴ «محفلیسم در انتهای راه» و «ترازنامه و آینده» عنوان نوشته‌های هیئت هماهنگی انجمن کارگران پناهنده و مهاجر در نقد کردار و مواضع هیئت تحریریه و سخنگوی انجمن بود. اولی به‌صورت جزوه و دومی در یکی از شماره‌های نشریه «کارگر تبعیدی» انتشار یافت.

«پیک انترناسیونالیستی»، به‌سوی احیای جنبش کمونیستی

مقاله «ترازنامه و چشم‌انداز» نه‌فقط آخرین ابراز نظر «هیئت هماهنگی انجمن کارگران پناهنده و مهاجر» در نشریه «کارگر تبعیدی»، بلکه نقطه پایانی بود به یک دوره از پراگماتیسم محافل مستقل کارگری برای ایجاد بدیل کمونیستی. هدف این مقاله، نه بررسی و نقد گذشته، بلکه تسویه‌حسابی رادیکال با جدل‌های درون انجمن کارگران پناهنده و مهاجر بود. بااین‌وجود گام بلندی بود به‌سوی برش از پراگماتیسم و محلی‌گرایی محافل مستقل کارگری. «ترازنامه و آینده» نگاه انتقادی ژرفی را به تجارب تا آن زمان محافل مستقل کارگری به نمایش گذاشت. نگاهی که از پرستیزطلبی و مانورهای مرسوم گرایش‌های سیاسی چپ فاصله بسیاری داشت.

چنین تجربه‌ای بود که تاریخ محافل مستقل کارگری را به آخرین جرقه‌های تاریخی بازمانده از انقلاب اکتبر یعنی جنبش ضعیف چپ کمونیست پیوند زد. با چنین کوله‌باری از تجارب و آموخته‌ها بود که گرایش جداشده از انجمن، نیروی خود را به کار سازمان‌یافته نظری برای یافتن حلقه‌های اصلی جهت برداشتن گام بعدی متمرکز کرد.

بدین‌سان فعالین این حرکت با مطالعه جهت کسب شناخت از گروه‌های چپ کمونیست اروپا، برنامه پژوهشی معینی حول تاریخ تحولات نظری و سیاسی چپ اروپا و به‌ویژه گروه‌های کمونیستی چپ را تدوین کرده و بر اساس مواضع سیاسی خود، مکاتبات و نشست‌هایی با برخی از این گروه‌ها صورت دادند. اولین برداشت‌های نظری و همچنین گام‌های عملی برای تأثیرگذاری بر محافل انقلابی روشنفکر اروپایی اما نشان از ناهمواری راه داشت. بر همین اساس و پس از دوره

معینی، جریان ما از تلاش برای همگرایی با این گروه‌ها منصرف شده و با انتشار نشریه «پیک انترناسیونالیستی» راه دیگری در پیش گرفت.

«پیک انترناسیونالیستی» و چپ کمونیست اروپا

حقیقت این بود که از چپ کمونیست (سنت ایتالیایی آن) در بعد از دورانی بحران و تجزیه، جز موجودیت محفلی گروه‌های ایزوله متکی بر مواضع انقلابی کهن چیزی باقی نمانده بود. گروه‌هایی که در مقابل اقیانوس عظیمی از تولیدات نظری دستگاه ایدئولوژیک طبقه حاکم، قادر به پیشروی در عرصه نظری و سازمان‌دهی خود نگشته بودند. سنت آلمانی و هلندی چپ کمونیست از نظر سیاسی کماکان اسیر مواضع شورآفرایانه و از لحاظ متدولوژیک در چنبره جناح‌هایی از مارکسیسم دانشگاهی گرفتار آمده بود.

نیروهای طیف چپ کمونیست که به صورت گروه‌های کوچک و ایزوله در کشورهای اروپایی پراکنده بودند از معضلاتی اساسی اما مشترکی رنج می‌بردند. معضلاتی چون فقدان استراتژی و تاکتیک روشن، آغشتگی دردناک به اروسنتریسم، و تأثیرپذیری شدید از مکاتب به اصطلاح مارکسیسم غربی مهم‌ترین آنان بودند. رویارویی فعالین این حرکت با چنین اوضاعی، برهان قاطعی بود برای تداوم حرکت انتقادی و ریشه‌یابی معضلاتی که سد راه پیشروی جنبش کمونیستی شده است. از لحاظ اندیشه‌شناختی و با نقطه عزیمت از مواضع گروه‌های چپ کمونیست اروپا، می‌توان این گروه‌ها را به دو دسته تقسیم کرد. دسته اول گروه‌هایی هستند که مواضع آنان کماکان بر مبانی فکری جناح چپ انترناسیونال سوم (چپ ایتالیا) استوار می‌باشد. دسته دوم گروه‌هایی هستند که با اختلاط مواضع چپ کمونیست

ایتالیا با کمونیسم شورایی و «مارکسیسم‌های رادیکال» دانشگاهی، در بعد از جنبش دانشجویی ۱۹۶۸ شکل گرفته‌اند. بررسی دقیق تاریخ حرکت گروه‌های موجود در جنبش کمونیستی اروپا حکایت از آن داشت که با بحران و تجزیهٔ چپ ایتالیا در بعد از جنگ جهانی دوم، سمت‌گیری سیاسی دستهٔ دوم یعنی گروه‌های ایجادشده در بعد از ۱۹۶۸، برخلاف پوستهٔ تئوریک مواضعشان، گامی به عقب بود. در این روند جدید، جای رادیکالیسم دخالت‌گرایانهٔ چپ ایتالیا را پاسیفیسم متأثر از مارکسیسم دانشگاهی و شوراگرایی گرفته بود. دردناک‌تر از همه اما نفوذ سنت اروسنتریسم به درون بخش قابل‌توجهی از این گروه‌ها بود. امری که خود را در پوشش‌های اصول‌گرایی، کتمان می‌کرد. تجلی این اروسنتریسم، نگرش تحقیرآمیز روشنفکران انقلابی اروپا به جنبش کارگری غیراروپایی و حتی فراتر از آن، تکیه غیررسمی و شفاهی بر «گفتمان» راسیستی اختلاف فرهنگی در نحوهٔ مواجهه با جنبش کارگری و عناصر کمونیست غیراروپایی بود.

بدین‌سان یکی از درس‌های این حرکت، مواجهه مکرر با سنن مارکسیسم‌های دانشگاهی در هدایت تحزب چپی و همچنین نقش آنان در عقب راندن گام‌به‌گام جنبش کمونیستی در بعد از شکست انقلاب اکتبر بود. امری که طی بیست‌وپنج سال کار نظری در شرایط مختلف، در هر دوره در هیئت و شکلی تازه در مقابل ما قد علم کرده بود.

حال دیگر مبرهن بود جنبش کمونیستی در مقابل یک معضل اساسی قرار داشته است: نفوذ چشمگیر مکاتب نظری دانشگاهی و نقش هدایت‌گرایانهٔ این مکاتب در رهبری فکری که به شکل جدایی میان کارکرد تئوریک و کارکرد سیاسی سازمان انقلابی تبلور یافته است.

شناخت چنین معضلی نه بر مبنای مشاهدات و مطالعات تجربی، بلکه محصول کار تئوریک بی‌وقفه حول معضلات نظری جنبش کمونیستی و به‌ویژه برقراری یک پیوند منطقی و نظری میان پروبلماتیک‌های جنبش مارکسیستی در اروپای دههٔ اخیر و بحران مکاتب نظری و آکادمیستی بود. بحرانی که با نزول فلسفهٔ ساختارگرا و سرانجام عروج پسامدرنیسم کل گسترهٔ علوم انسانی و اجتماعی را به ورطه خود کشاند. خصلت تاریخی این بحران و نقش نحله‌های فکری پسامدرن در تسریع و ژرفش بیش‌ازپیش آن، فرصت تاریخی معینی را برای پیشروی نظری جریان کمونیستی فراهم ساخته است. تهاجم پسامدرن به بنیادهای فکری علوم مدرن و پیوستن بخش عظیمی از جناح چپ آکادمیسم به این موج شاید بزرگ‌ترین جدل فکری است که مارکسیسم انقلابی را بار دیگر به چالش تاریخی فرامی‌خواند. انجام این وظیفهٔ سترگ تاریخی از عهده گروه‌هایی که خود به‌شدت متأثر از مارکسیسم دانشگاهی بوده و اکنون در بحران و گيجی ایدئولوژیک به سر می‌برند، ساخته نیست.

مشاهدهٔ ناتوانی گروه‌های کمونیستی کوچک اروپا در استفاده از این فرصت تاریخی برای بازپس‌گیری مواضع ازدست‌رفته دلیل دیگری بود برای حرکت مستقل جریان ما به‌سوی یک برنامهٔ پژوهشی حول پروبلماتیک‌های مشخص.

بدین ترتیب یکی از درس‌های تجارب حرکت تا به امروز جریان ما، دریافت ابعاد و مشخصات نظری و تاریخی سیطرهٔ مارکسیسم دانشگاهی و مکاتب آکادمیستی بر کل حیات جنبشی بود که در بعد از شکست قطعی انقلاب اکتبر در اواخر دههٔ ۱۹۲۰ به درست یا نادرست تحت عنوان مارکسیسم وجود داشت. درس‌های این تجربه حاکی از این حقیقت بود که سیطرهٔ ایدئولوژیک بورژوازی بر جنبش

کارگری و کمونیستی، با ظهور و تکامل مارکسیسم‌های دانشگاهی گره‌خورده است، به‌طوری‌که این دو روند، یعنی شکست ایدئولوژیک جنبش کمونیستی و ظهور مارکسیسم دانشگاهی به‌مثابه قطب هدایت‌گر احزاب چپ، در تقاطع تاریخی معینی به یکدیگر می‌رسیدند. پیوند میان این دو روند تاریخی به‌مثابه یکی از تجلی‌های شکست جنبش کمونیستی، نه بر مبانی یافته‌های تجربی یا استنتاج‌های پراگماتیستی از هم‌سویی‌های تاریخی این روندها، بلکه متکی بر کار سیستماتیک نظری در حوزه‌های شناخت‌شناسی، تاریخ علوم و فلسفه و سرانجام تاریخ جنبش کمونیستی بود.

«تشکیلات کارگران انترناسیونالیست»، به‌سوی بدیل کمونیستی

اگر کل احزاب چپ از تولید تئوریک به معنای انقلابی آن دست کشیده و به‌طور کامل تحت هدایت مارکسیسم دانشگاهی بوده، گروه‌های چپ کمونیستی برای خلاصی از بن‌بست فکری و در نبود چشم‌انداز کمونیستی و برنامه‌ای در مقابل امواج گيج‌کننده «مارکسیسم‌ها» دست به عقب‌نشینی زده‌اند. حیات نسل‌های جدیدتری که خود را با چپ کمونیسم تعریف می‌کردند سخت متأثر از همین «مارکسیسم»‌ها بود. این همان چیزی بود که جستار برای بدیل کمونیستی را در مقابل دیواری از اندیشه‌های سیستماتیک و جامع مکاتب بورژوازی قرار می‌داد.

نگاهی نزدیک‌تر به تاریخ تکامل تئوری‌ها در جنبش کمونیستی نشان می‌داد که چنین روندی برای اولین بار رخ نمی‌داد. همین روند بود که در دوران تاریخی پیشین، یعنی سال‌های بعد از شکست انقلاب اکتبر، منجر به ظهور قدرتمند مارکسیسم‌های دانشگاهی و سیطره اینان بر احزاب کمونیست سابق گشت. اکنون نیز همین روند در حال از میدان به درکردن آخرین جرقه‌های فکری و

سیاسی بازمانده از انقلاب اکبر بود.

بدین ترتیب هم تجارب سیاسی و هم دستاوردهای نظری حکایت از حقیقتی واحد داشت: یکی از جلوه‌های چیرگی بورژوازی بر جنبش کمونیستی و در نتیجه خلع سلاح جنبش کارگری، عروج مارکسیسم‌های دانشگاهی و سیطره آن‌ها بر حیات هرگونه حزب و سازمان‌گری مارکسیستی است. به دیگر سخن، سیطره آکادمیسم چپ بر جنبش کارگری یک پدیده تاریخی اجتماعی است و نه یک مانور در میدان سیاست. این روند به صورت یک مکانیسم و همچون بازتاب سیطره ایدئولوژی بورژوایی بر جنبش کارگری عمل می‌کند، نه همچون یک اقدام سازمان‌یافته و از پیش برنامه‌ریزی شده. از همین رو نیز ما متقاعد شدیم که باید انگشت بر همین مکانیسم نهاد و آن را به بوته نقدی انقلابی سپرد.

نظریه‌ها و سیستم‌های فکری منسجم از دیوار تشکیلات و ضوابط اساسنامه‌ای عبور کرده و در غیاب یک نقد مطرح و قدرتمند کمونیستی، خود را بر گروه‌های سیاسی تحمیل می‌کنند. نظرات و ایده‌های جامعه بشری بر اساس قانون‌مندی‌های خود راه خویش را طی می‌کنند. قطعنامه‌های تشکیلاتی و احکام نظری بدون اتکا بر تحقیق و بررسی مستدل و مستند، در مقابل سیلی از پژوهش‌ها و تئوری‌های مدرن و منسجم پایداری نخواهند داشت.

معضلات متعدد پاسخ می‌طلبند. در جایی که چنین پاسخ‌هایی وجود ندارند، صادرکنندگان احکام تئوریک، ناگزیرند تا برای جبران فقر نظری خویش، «مخفیانه» سراغ سفره‌های رنگین‌تر رفته و دانه‌چینی تئوریک کنند. آنگاه برای حفظ «پرستیژ» خود در تشکیلات، نتایج شتاب‌زده دانه‌چینی‌ها را همچون نوآوری مارکسیستی در جمعی معدود و ناآگاه، فریاد زنند. کاری که مبدل به یک

سنت در میان فعالین سیاسی احزاب چپ در بعد از شکست انقلاب اکتبر شده است. این یک حقیقت است که غیاب یک جنبش انقلابی و کمونیستی در اوضاع کنونی، بیش از هر چیزی گواه نبود تئوری انقلابی و حتی فراتر از آن، نبود یک سنت نهادینه‌شده در جنبش مارکسیستی برای تولید و دفاع از تئوری انقلابی است.

دستیابی به چنین جمع‌بندی از فرازوفرودهای تاریخ تکامل فکری جنبش کارگری، دستاورد بزرگی برای این حرکت بود. بازنگری روند تکامل نظری تاریخ و سیر حرکت فکری جنبش مارکسیستی، حکایت از آن داشت که خطوط و قانون‌مندی‌های معینی در چگونگی عقب‌نشینی یا پیشروی نظری جنبش مارکسیستی قابل مشاهده است. قانون‌مندی‌هایی که نه فقط در ارتباط با جنبش مارکسیستی و یا احزاب چپ، بلکه در ارتباط با تکامل کل اندیشه‌های بشری نیز قابل تعمیم و دفاع هستند.

گام نهادن در چنین مسیری، برای گروهی از کارگران مبارز و خودآموخته که فاقد سواد کلاسیک دبیرستانی نیز بودند، ناممکن جلوه می‌نمود. باین‌همه بر اساس جمع‌بندی از آخرین تجارب و تدوین ضوابط ناظر بر نحوه فعالیت سیاسی و پژوهشی گام‌هایی به‌سوی برنامه و اهداف تعیین‌شده برداشته شد.

امروز، بعد از هشت سال، باید اذعان کرد که از نگاه کمی، یعنی تعداد رفقای که در این مسیر موفق شدند، اجرای پروژه پژوهش مارکسیستی قرین موفقیت نگشت. یکی از اهداف پروژه‌های واحد پژوهشی که پرورش قشری از کادرهای نظریه‌پرداز کارگری در بدنه و ارگان مرکزی تشکیلات کمونیستی بود تحقق نیافت. تنها تعداد معدودی از رفقای ما به اهداف یادشده نائل گشتند. این عدم موفقیت ریشه در

مشخصات دوران کنونی و عقب‌نشینی طبقه کارگر در مبارزه علیه طبقه حاکم دارد. چنین اقدامی، آن‌هم توسط عده‌ای کارگر مبارز، اولین تجربه از نوع خود بود. این اقدام، اگر با تجربه امروز و در شرایط سیاسی متفاوت صورت می‌گرفت، می‌توانست با استقبال چشمگیر نسلی از مبارزان مواجه شود. اما صرف‌نظر از این کاستی، از نظر کیفی، اقدام «تشکیلات کارگران انترناسیونالیست» یک حرکت پرثمر در عرصه نظری و یک تجربه جدید در نهادینه کردن پژوهش مارکسیستی، همچون جزئی از حیات سازمان انقلابی به شمار می‌آید. این دستاوردی است که تعلق به جنبش طبقه ما دارد.

این نوشتار گوشه‌هایی از دستاوردهای ما در پروسه یادشده را به‌صورتی بسیار موجز معرفی کرده و عزم آن دارد تا لزوم نهادینه شدن پژوهش مارکسیستی در سازمان انقلابی را، همانند دیگر استنتاج‌های خود، به‌صورت یک پروبلماتیک نظری در پیش روی جنبش مارکسیستی قرار دهد.

صورت مسئله (تعریف پروبلماتیک‌ها)

پیش از پرداختن به مسائل اساسی پیش روی این گفتار، توضیح یک نکته مطلوب و ضروری است. این نوشتار نه یک کار تحقیقی در حوزه مشخص، بلکه مجموعه استنتاج‌هایی است از تحقیقات نسبتاً گسترده در حوزه‌های فلسفی، سیاسی و تاریخی.

شاید بتوان گفت که عمومی‌ترین پروبلماتیکی که کلیت تزه‌های این نوشته بر آن استوارند، ریشه در جدلی در حوزه شناخت‌شناسی دارد. جدلی که با عروج پسامدرنیسم جان تازه‌ای گرفته و به وسیع‌ترین حوزه‌های فلسفی، علمی و

جامعه‌شناسی کشیده شده است. تژهای این نوشتار تنها به بُعد سیاسی این جدل، به‌ویژه به بُعد سبک‌کاری این جدل نظر دارد. همان‌گونه که از محتوا و ساختار عمومی این تژها برمی‌آید، بدون تن دادن به پروبلماتیک‌های فرموله شده توسط نحله‌های فکری ایدئولوژی حاکم، می‌کوشد تا از طریق بازتعریف برخی پروبلماتیک‌ها زمینه یک جدل فکری را در خط مقدم جبهه نبرد فکری فراهم سازد.

مسئله اساسی مبحث نخست این تژها عبارت است از ارائه تبیینی روشن از ایدئولوژی، علم و مارکسیسم و رابطه آن‌ها با یکدیگر از زاویه شناخت‌شناسی. مفهوم ایدئولوژی توسط مکاتب نظری در چند دهه اخیر تا حد اغراق‌آمیزی پروبلماتیزه گشته است. از لحاظ شناخت‌شناسی، این امر راه را برای ارائه یک تعریف معتدل و به‌اصطلاح علمی از مارکسیسم گشود. از لحاظ عملی نیز، اعتبار ویژه‌ای به مراکز و انستیتوهای علمی بورژوازی جهت ادعای پرچم‌داری نظریه‌های مارکسیستی بخشید. انعکاس سیاسی این معضل در میان احزاب سیاسی، متون کمابیش آشفته‌ای است که گروه‌های متعدد سیاسی درباره «ایدئولوژیک» بودن یا نبودن مارکسیسم منتشر می‌سازند. این در شرایطی است که بحث علمی بودن مارکسیسم، با تهاجم نحله‌های پسامدرن به «علم»، مبدل به پروبلماتیک جدیدی شده است. احزاب چپ نیز همانند جزئی از یک روند فکری-اجتماعی، موضوع این تحول بوده و نظریه‌پردازان واقعی این احزاب، به‌مثابه بخشی از ساختار آکادمیستی دستگاه آموزشی حاکم، به این موج پیوسته‌اند. تبارز سیاسی این تحول در دهه آتی، با عروج قطب‌بندی‌های سیاسی جدید، آشکار خواهد شد. این نوشتار بر این باور است که جنبش انترناسیونالیستی باید نقش تاریخی معینی در این جدل ایفا کرده و برای بازپس‌گیری مواضع پیشرو در حوزه نظری،

دست به ابراز وجودی جدی در این جدال زند. تزه‌ای مربوط به علم، ایدئولوژی و مارکسیسم بر چنین چشم‌اندازی از روند مبارزه طبقاتی در عرصه نظری در اوضاع حاضر استوار هستند. در این معنا، ارائه این تزه‌ها، تنها مقدمه‌ای است برای طرح مسائل اساسی.

تزه‌های مربوط به ایدئولوژی با تعریف و تدقیق مفهوم ایدئولوژی، از مانع معضلاتی نظری که در مباحث مربوط به ایدئولوژی خلق شده عبور می‌کنند تا بتوانند در بحث‌های آتی با «پارادایمی» که مباحث نظری دستگاه حاکم در حوزه ایدئولوژی را روی پا نگاه داشته، مواجه شوند. در «پارادایم» مربوط به مباحث ایدئولوژی یک معضل اساسی در مقابل جنبش سیاسی پرولتری قرار گرفته است. این معضل را به زبانی ساده و روشن می‌توان چنین تعریف کرد:

آیا مارکسیسم ایدئولوژی است یا نظریه علمی؟ اساساً ایدئولوژی چیست و ارتباط آن با علم و مارکسیسم به مثابه نظریه علمی چگونه تبیین می‌شود؟

زمانی در طیف چپ سرمایه سخن از ایدئولوژی پرولتری بود که «جامعه‌شناسی علمی» هم عنوان دیگر آن محسوب می‌گشت. امروز اما اغلب گروه‌هایی که کماکان خود را کمونیست می‌نامند، می‌کوشند تا نشان دهند که مارکسیسم را نظریه «علمی» می‌دانند و نه ایدئولوژی. این چرخش اما ذره‌ای تأثیر در تکرار اسکولاستیکی مقالات و مباحث کلیشه‌ای همین احزاب و گروه‌ها نگذاشته است. چرخش سرپایی بسیاری از استالینیست‌ها، مائوئیست‌های سابق و تروتسکیست‌ها به برداشت آکادمیستی «مارکسیسم علم است» نمونه‌ای از همین گیج‌سری است. برای انگشت نهادن بر هسته اساسی این پروبلماتیک، ضروری است ارتباط علم، ایدئولوژی و مارکسیسم بازتعریف شود. این پروبلماتیک اگرچه در حوزه

شناخت‌شناسی جای دارد، اما مبارزهٔ سیاسی و سبک‌کار انقلابی همواره از نتایج این جدل تأثیرات مستقیم پذیرفته است.

دامنهٔ این پروبلماتیک از مباحث نظری انتزاعی در حوزهٔ فلسفه و شناخت‌شناسی فراتر رفته و معضلات مشخص مطرح در جنبش کمونیستی در حوزهٔ استراتژی و تاکتیک انقلابی را در برمی‌گیرد. از این جمله‌اند، جدل فکری میان مدافعان خودانگیختگی انقلابی با مدافعان نقش سازمان و برنامهٔ انقلابی.

از منظر مجموعه ترها، این نوشتار، مارکسیسم نه‌فقط علم به معنای رایج کلمه نیست بلکه خود «علم» نیز در جامعهٔ سرمایه‌داری وجهی ایدئولوژیک دارد. فراتر از آن، در نزد ترها، این نوشتار، ایدئولوژی انقلابی، یک کارکرد علمی دارد که پاسخی است به کارکرد ایدئولوژیک «علم» در جامعهٔ سرمایه‌داری.

در این معنا، مارکسیسم به‌مثابهٔ ایدئولوژی انقلابی ادعای علمی بودن دارد و در مقابل، ادعای بی‌طرفی علم رسمی را یک ریاکاری ایدئولوژیک می‌نامد. در جای دیگری، ترها، مربوط به کارکرد دوگانهٔ مارکسیسم، در تبیین کارکرد دوگانهٔ سازمان انقلابی تبلور می‌یابد. سازمان انقلابی به‌مثابهٔ ابزار مبارزهٔ سیاسی و ایدئولوژیک علیه ایدئولوژی حاکم، و سازمان انقلابی به‌مثابهٔ نهاد تولیدکننده و تکامل دهندهٔ تئوری انقلابی، نهاد تکامل دهندهٔ علم انقلابی تعریف می‌شود. صرف‌نظر از میزان موفقیت مباحث آتی در عرصهٔ روش‌شناسی و شناخت‌شناسی برای اثبات صحت علمی ترها، مزبور، ادعای این ترها این است که ابزار نظری مؤثری برای تحلیل و بررسی تاریخ تکنونی جنبش مارکسیستی و تکامل فکری آن مهیا می‌سازد. نکتهٔ این است که حتی در توضیح تاریخ جنبش مارکسیستی در نیم‌قرن اخیر، وجه معینی از این ترها برجسته می‌شود. آنجا که سخن از

شکست انقلاب اکتبر و پیوستن احزاب کمونیست سابق به جرگه سرمایه رانده می‌شود، تزه‌ها مجدداً بر محور کارکرد دوگانه علم و ایدئولوژی بازی‌گردند. بنا بر این تزه‌ها، با آشکارشدن خطر مارکسیسم برای بورژوازی در بعد از انقلاب اکتبر، کلیه نهادهای علمی و ایدئولوژیک بورژوازی برای سرکوب مارکسیسم انقلابی بسیج می‌شوند. از سوی دیگر با شکست انقلاب اکتبر و حاکمیت استالینیسم، پوسته‌ای از مارکسیسم انقلابی به صورت یک «ایدئولوژی» و همچون سلسله اعتقاداتی منجمد باقی می‌ماند. نتیجه این روند در جنبش سیاسی، جدایی کارکرد تئوریک سازمان انقلابی، به مثابه تولیدکننده و پرچمدار تئوری انقلابی، از کارکرد سیاسی و ایدئولوژیک آن می‌باشد. این امر در زندگی سیاسی احزاب به صورت انتقال یافتن کار نظری «مارکسیستی» به نهادهای علمی و دانشگاهی، و کار سیاسی و فونکسیونری به سازمان‌ها و احزاب سیاسی چپ تجلی می‌یابد.

بخش دوم مجموعه تزه‌های حاضر، پروبلماتیک علم، ایدئولوژی و مارکسیسم را از حوزه شناخت‌شناسی به حوزه سیاست انتقال می‌دهد. در حوزه سیاست، و به زبانی پراگماتیستی می‌توان تجلی این پروبلماتیک را به سادگی چنین ترسیم کرد: خلأ یک استراتژی نظری در شرایطی که طبقه حاکم کل دستگاه آموزشی خود را برای خلع سلاح نظری جنبش کمونیستی متمرکز ساخته است، برداشت سنتی و عقب‌مانده از مکان تاریخی و ساختار متدلوژیک کار نظری در نزد نیروهای انقلابی، میدان را برای اعمال هژمونی ایدئولوژیک آکادمیسم باز کرده است. آکادمیسم و مارکسیسم دانشگاهی از سویی سازمان‌دهی فکری و رهبری سیاسی چپ و احزاب آن را در دست دارد و از سوی دیگر کلیه پروبلماتیک‌های جاری جنبش کارگری را از زاویه منافع طبقه حاکم بازتعریف کرده است.

سال‌های سال است که سیلی از ادبیات شبه مارکسیستی (تحت عنوان مکاتبی برای جبران ضعف‌های نظری مارکسیسم و یا حتی مکاتب خالص مارکسیستی) در رقابت با مارکسیسم انقلابی، به‌صورت تولید انبوه روانه بازار ایده‌ها و نظرات می‌شوند. این موج تولید انبوه، هژمونی نهادهای علمی کل دستگاه آموزش رسمی را پشتوانه خود ساخته است. اتوریته دانشگاه و علم رسمی، در غیاب حزب جهانی کارگری، و در غیاب یک نقد کمونیستی از جایگاه و کارکرد «علم» در جامعه طبقاتی، موجب تثبیت هژمونی آکادمیسم چپ به‌صورت یک نظام ارزشی در میان نسل‌های مبارز و جوان جنبش کارگری شده و پیشروان آنان را گروه به‌سوی ناکجاآباد یأس‌آوری سوق می‌دهد. این امر محصول این حقیقت است که پس از شکست انقلاب کارگری، تحزب چپ، تحت هدایت ایدئولوژیک آکادمیسم رسمی قرار گرفت.

آکادمیسم رسمی اعتبار خود را از خصلت علمی مارکسیسم می‌گیرد: «اگر مارکسیسم یک نظریه علمی است، پس این مراکز تحقیق و علم هستند که پیشروی و بازتولید آن را تضمین می‌کنند.»

این یک استنتاج قیاسی از خصلت علمی مارکسیسم و نقش دانشگاه‌ها به‌مثابه مراکز علم و تحقیق است. در این استنتاج دو مسئله مهم نادیده گرفته می‌شود. اول خصلت ایدئولوژیک علوم جدید و کارکرد آن به‌مثابه ایدئولوژی بورژوایی، و دوم کارکرد دوگانه و تفکیک‌ناپذیر مارکسیسم: یعنی مارکسیسم به‌مثابه ایدئولوژی انقلابی و مارکسیسم به‌مثابه نظریه علمی.

به عبارت دیگر در پس هژمونی سرسام‌آور مکاتب آکادمیستی، در پس کارزاری که بورژوازی با «مارکسیسم»‌ها علیه مارکس و جنبش کارگری راه انداخته، یک

معضل، یک پروبلماتیک مهم تاریخی نهفته است. این معضل عبارت است از عدم وجود یک تبیین انقلابی از ارتباط علم، ایدئولوژی و مارکسیسم.

تصویر بورژوایی از کارکرد علوم جدید، یعنی علم به مثابه بازتاب کننده حقیقت و تلاش بی طرفانه برای کشف قواعد منظم حرکت، یک تصویر ناصحیح است. در این تصویر، تکامل نظری جنبش انقلابی در مراکز تحقیقی و علمی در فضای دمکراتیک بورژوایی، نه فقط ممکن، بلکه یک واقعیت تاریخی است. یک رکن پایه ای این تصویر، باور به نقش مترقی «مکاتب مارکسیستی و مارکسیسم دانشگاهی» است. این تصویر توهم آمیز و غیرواقعی است. تصویری به دور از حقیقت که کارکرد علوم جدید به مثابه ایدئولوژی را نادیده می انگارد.

مسئله اساسی که در پیوند با معضلات یادشده بالا قرار دارد، مکان سیاسی آکادمیسم و مارکسیسم های دانشگاهی است. از نگاه ترزهای یادشده، مارکسیسم همواره در یک جدل و دیالوگ دائمی با علوم اجتماعی و انسانی به سر برده است، بر سیر علوم تأثیر نهاده و از آن تأثیر پذیرفته است. مارکسیسم از سویی کوشیده است تا قانون مندی تکامل جوامع بشری را توضیح داده و از این زاویه ساختار اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی آن را تشریح سازد و از سوی دیگر، نه فقط پاسخ علوم رسمی (در پیشاپیش آن علم اقتصاد کلاسیک) را مردود می شمارد، بلکه متدولوژی و مکان تاریخی آن را نیز به بوته نقد می سپارد. از این منظر، مارکسیسم اعتبار «علمی» «علم اقتصاد» و سپس دیگر علوم انسانی را به چالش فرامی خواند و خود ادعای علمی بودن دارد. درعین حال، مارکسیسم با وارد شدن در حوزه های جدل علوم رسمی و پاسخ به پروبلماتیک آن ها، در حال یک دیالوگ با علوم رسمی بوده و از آن تأثیر پذیرفته است. درست همان طور که دیگر شاخه های

علوم انسانی، همواره از نحوهٔ تکامل فیزیک و علوم طبیعی تأثیر پذیرفته‌اند، به همان‌گونه نیز مارکسیسم، به شیوهٔ خود از این روند متأثر بوده است. آنچه مورد تأکید این تژها است، این حقیقت است که این دیالوگ و جدل مارکسیسم با علوم رسمی، در بستر شکست‌های تاریخی و عقب‌نشینی نظری جنبش کارگری، موجب به فراموشی سپردن جدل ایدئولوژیک علم انقلابی با علم رسمی گشته است.

در هر حال بخشی از تژهای مزبور به استنتاج‌های معین سبک‌کاری می‌پردازد که بر اساس آن‌ها، کلیهٔ مکاتب نظری به‌اصطلاح مارکسیستی و نهادهای تولیدکنندهٔ آن همچون پلیس اندیشه محسوب می‌شوند. در این معنا، همان‌طور که قرارگاه‌های نظامی و پلیسی وظیفهٔ سرکوب جنبش‌های اعتراضی و برقراری نظم را دارند، انستیتوهای علمی و دانشگاهی و در پیشاپیش آن‌ها بخش‌های به‌اصطلاح مارکسیستی آن‌ها، وظیفهٔ سرکوب تئوری انقلابی و برقراری نظم فکری در جامعه را به عهده‌دارند. در نتیجه، وظیفهٔ سازمان و حزب انقلابی است که پروبلماتیک‌ها را از نگاه و زاویهٔ منافع طبقه کارگر بازتعریف کرده و میدان تئوری انقلابی را از سیطرهٔ پلیس اندیشه رها سازد. بر این مبنا و با توجه به تعریف و تبیینی که از ایدئولوژی، علم و مارکسیسم به‌عمل آمده، سازمان انقلابی وظیفه دارد تا متدولوژی خود در کار سیاسی ایدئولوژیک را از متدولوژی‌اش در کار نظری و علمی، به‌رغم وقوف بر عدم امکان جدایی خود آن‌ها در زندگی واقعی، تمیز دهد و به‌سوی تدوین متدولوژی معینی در کار تئوریک، تدوین یک سبک‌کار نظری منسجم، حرکت کند.

به دیگر سخن، یکی از اهداف تژهای مزبور، راندن کار تئوریک از حاشیهٔ حیات سیاسی گروه‌ها و سازمان‌های انقلابی به خط مقدم جبههٔ مبارزه و ضرورت

سازمان‌دهی پژوهش سیستماتیک مارکسیستی توسط سازمان انقلابی است. در صورت تحقق نسبی این هدف، تحول قابل‌توجهی در نگرش سنتی جنبش مارکسیستی به کادرسازی ایجاد خواهد شد. نگرشی که ناگزیر است تا خود را با نیازهای عصر حاضر منطبق کرده و برای پرورش نظریه‌پردازانی طراز اول و کارآمد در «جامعه متکی بر اطلاعات و رسانه» بکوشد.

دریافت ماهیت آکادمیسم چپ به‌عنوان پلیس اندیشه مترادف با کشیدن خط بطلان بر پروبلماتیک‌های جناح چپ نیست. همان‌طور که مارکس نیز از پروبلماتیک‌هایی که «علم اقتصاد» وقت در پیش پای علم انقلابی قرار داده بود، چشم‌نپوشید. نکته بر سر توضیح مکانیسم و سوخت‌وساز تحزب بورژوایی در حوزه نظر و اندیشه و تفاوت آن با کارکرد سازمان انقلابی است.

اگر ترزهای مربوط به ایدئولوژی و مارکسیسم و علم خط فاصلی میان کارکرد ایدئولوژیک سازمان انقلابی و کارکرد علمی آن می‌کشد، بخش بعدی ترزا خط فاصلی میان آکادمیسم و تولید تئوری انقلابی ایجاد می‌کند؛ چرا که مطالعه تجارب تاکنونی جنبش کمونیستی نشان می‌دهد که محکومیت آکادمیسم به‌مثابه یک متد، هنوز نقد مکان تاریخی و سیاسی آن و به‌ویژه مجهز بودن به نقشه عمل معین برای مقابله با آن نیست.

سرانجام می‌توان از یک فرا پروبلماتیک سوم سخن گفت که در امتداد کلیه ترزهای حوزه‌های پیشین، معضل را به حوزه عمل و سبک کار انتقال می‌دهد. پروبلماتیک این حوزه عبارت است از سبک کار سیاسی سازمان انقلابی در ایجاد نهادهای غیرحزبی در شرایط متعارف سرمایه‌داری. یعنی سازمان‌دهی غیرحزبی در شرایط غیرانقلابی، شرایطی که گروه‌های کمونیستی بسیار کوچک و ایزوله هستند.

در این حوزه، سبک‌کار پارلمان‌تاریستی سوژه اصلی انتقاد است. این بخش به محدودیت تاریخی سبک‌کار احزاب کمونیست سابق اشاره کرده و آلترناتیو معینی را جانشین تشکلهای غیر حزبی سابق می‌سازد. آلترناتیو تژها عبارت است از ایجاد کانون‌های کمونیستی توسط سازمان انقلابی در شرایط متعارف سرمایه‌داری، یعنی شرایط غیرانقلابی.

کانون‌های کمونیستی تشکل یا هسته یا حتی جبهه هواداران سازمان به معنای مرسوم کلمه نیستند. حتی نام «کانون‌های کمونیستی» نیز تنها در سطح انتزاع تئوریک به تشکلهای موردنظر داده می‌شود. درحالی‌که در زندگی واقعی، این تشکل‌ها می‌توانند متناسب با شرایط هر نامی به خود بگیرند.

کانون‌ها حلقه‌هایی هستند میان جنبش کارگری، میان تولیدکنندگان و سازمان کمونیستی، میان آن بخش از جامعه که در ادبیات بورژوا «جامعه مدنی» نام دارد و سازمان کمونیستی، میان گروه‌های بحث و مطالعه و حوزه‌های تشکیلات کمونیستی. این کانون‌ها، به‌رغم برخورداری از ارگانیکس تشکیلاتی، هویت سیاسی جدای از سازمان کمونیستی نخواهند داشت.

کانون‌های کمونیستی سنگرهای پیشروی سازمان کمونیستی در دوران حاکمیت بلامنازع ایدئولوژی طبقه حاکم و مراکز مقاومت گروه‌های ایزوله، به‌مثابه تجلی گرایش اجتماعی کمونیسم می‌باشند. این کانون‌ها عرصه کار حوزه‌های کمونیستی بوده، اما برخلاف هسته‌ها و حوزه‌های تشکیلاتی، نه بر اساس ضوابط و پلاتفرم سیاسی، بلکه بر روابط اجتماعی و طبیعی محدود اعضای آن متکی می‌باشند که جهت‌گیری عمومی سازمان کمونیستی را صحیح یافته و حامل پیام آن در زندگی و مبارزه روزمره خود می‌باشند.

مفاهیم و مقولات

عباراتی چون «اندیشه‌سیستماتیک»، «روند نظری» و «شکل‌بندی گفتاری»، هر سه، به معنی ترند فکری به کار رفته‌اند. اصطلاح «جریان فکری» به خودی خود، فاعل و نمایندۀ تفکر مزبور را نیز در خود مستتر دارد. عبارت «اندیشه‌سیستماتیک» اما تنها به خودِ تفکر، و در تمایز با دیگر روندهای فکری اشاره داشته و الزاماً نباید با مشخصات سیاسی یا تشکیلاتی نمایندگان یا مفسران ترند فکری یادشده یکسان تلقی گردد. عبارت «اندیشه‌سیستماتیک» بر انسجام درونی نظریه معطوف است. اصطلاح «روند نظری»، بر مشخصۀ تاریخی و سرانجام عبارت «شکل‌بندی گفتاری» بر فرم و ساختار زبانی جریان‌های فکری اشاره دارد.^۵ عبارت «گفتمان» نیز در سراسر این نوشته، ضمن حفظ موضع انتقادی به مبانی پسامدرنیستی تئوری‌های دیسکورز، تنها و تنها به معنای ترند یا جریان اندیشه به کار رفته است.

مقولات ترکیبی چون «ارتباط عقلانی دولت و شهروندان»، «بحران ساختاری علوم جدید»، «تفکر هژمونیک» و «اروستریسم خردگرا» بر مبنای آراء متون تحقیقی که مبانی این ترها محسوب می‌شوند به کار رفته‌اند. «ارتباط عقلانی دولت و شهروندان» اشاره به اعمال قدرت متکی بر رضایت حکومت شوندگان دارد. رضایتی که از سویی بر امتیازات پایگاه‌های سرمایه به شهروندان مبتنی است و از

۵ در شرایطی که مکاتب نظری قادر گشته‌اند تا مقولۀ دیسکورز را جانشین مفهوم ایدئولوژی سازند، به کارگیری این عبارت در ادبیات چپ و حتی جریان‌های انقلابی غالباً به دلیل سنت دنباله‌روی از مباحث «تحقیقی و علمی» چپ آکادمیست صورت می‌گیرد. از لحاظ نظری این عبارت به جای مقولۀ گفتار یا جریان فکری ایدئولوژیک بکار رفته و بر برداشت پسامدرنیستی از نقش اندیشه در تاریخ متکی است. در غیاب هرگونه کوشش نظری برای تدقیق مضمون این عبارت و تعریف ارتباط آن با مفاهیم مارکسیستی، از به کارگیری این عبارت در این نوشتار خودداری شده است.

سوی دیگر، بر تحکم ایدئولوژیکی که صورت و شکلی خردگرا به خود گرفته است. امروزه حتی کشیشان و رمالان جوامع مدرن نیز باید دارای مدارک علمی معتبر از مراکز آموزشی دستگاه حاکم باشند. از تدابیری چون به‌کارگیری روانشناسان در مراکز صنعتی تا بهره‌جویی از آخرین دستاوردهای علوم انسانی و فلسفه در آگهی‌های تجارتي، نشان از این خردگرایی و عقلانیت‌سازی کاذب دارد. این امر نشانگر غلبهٔ کامل وجه ایدئولوژیک علوم بر وجه علمی آن و بن‌بست فرهنگی ایدئولوژیک بورژوازی در توجیه و تحکیم مناسبات سرمایه‌داری می‌باشد. روندی که در بحران ساختاری علوم انسانی و اجتماعی تبلور یافته است.

اصطلاح «تفکر هژمونیک» بر نظریاتی تکیه دارد که در نقد مفهوم هژمونی در نزد آنتونیو گرامشی پرورده شده است. تئوری هژمونی گرامشی که به سازش با جناح‌های دیگر برای اعمال رهبری تن می‌دهد، یک چرخش نظری، یک عقب‌گرد کامل از استراتژی انقلابی است. هژمونی، محصول انعطاف یک گرایش در اصول برای اعمال رهبری خود بر گرایش‌های دیگر است. نوع معینی از اعمال اتوریته در شرایطی ویژه است.

اصطلاح «تفکر هژمونیک» که به فرمول‌بندی گرامشی دربارهٔ هژمونی فرهنگی و ایدئولوژیک اشاره دارد، در مقابل فرمول‌بندی لنین دربارهٔ هژمونی به معنای اتوریتهٔ انقلابی به کار گرفته شده است. «تفکر هژمونیک» نوع معینی از سبک‌کار نظری، نوع مشخصی از سبک‌کار ژورنالیستی را جانشین سازمان‌گری انقلابی کرده و روشنفکران و کارمندان دستگاه آموزشی حاکم را به جلوی صحنه می‌راند. کاربرد عبارت «سبک‌کار هژمونیک» در معنای یادشده، کوششی است برای تدقیق مشخصات سیاسی و تعریف جنبه‌ای از سبک‌کار نظری و فرهنگی چپ

سرمایه.

اصطلاح «بحران ساختاری علوم» بر نظریه‌ای مبتنی است که بر اساس آن ساختار کنونی علوم رسمی دچار یک بحران «علمی» شده‌اند. علوم انسانی و اجتماعی دستگاه حاکم، از زمان عروج مارکسیسم بر صحنه عقاید بشری در جدالی دائمی با آن به سر برده است. در این جدال در مقاطعی مارکسیسم انقلابی پیشروی کرده و ساختار و سیر تکامل علوم و حتی رشته‌های جدید آن را به شدت تحت تأثیر قرار داده و در موقعیت دیگر، طبقه حاکم از برتری کامل برخوردار شده و مارکسیسم انقلابی را عقب رانده است.

بحران علوم انسانی، بُعدی از بحران ایدئولوژیک طبقه حاکم بوده و بن‌بست روبنای سرمایه را متجلی می‌کند. بحران «علمی» دستگاه آموزشی رسمی، صرف‌نظر از فرازوفرودهای تاریخی آن، با پدیدار شدن فیزیک کوانتم و به‌ویژه تئوری نسبیت اینشتین و سست شدن پایه‌های متدولوژی فیزیک نیوتونی اوج می‌یابد و سپس به حوزه‌های دیگر علوم کشیده می‌شود. اوج این بحران به‌صورت عروج نسبی‌گرایی علمی و سرانجام چیرگی چشمگیر پسامدرنیسم تبلور یافته است.

عبارت «اروسنتریسم خردگرا» معطوف به نظرانی است که در اینجا و آنجا، در ادبیات «تکا» تحت عناوینی چون «راسیسم فرهنگی»، «راسیسم علمی»، «نژادگرایی اروپایی» و «اروسنتریسم» طرح گردیده است. عبارات یادشده اشاره به پدیده واحدی نمی‌کنند، اما اجزا و جوانب یک پدیده را توضیح می‌دهند. راسیسم علمی به‌عنوان مثال به داروینیسم اجتماعی، به شاخه‌های معینی از علوم انسانی، آنتروپولوژی و اتنولوژی اشاره دارد. درحالی‌که راسیسم فرهنگی بر تحکم نژادگرایی اروپایی بر زندگی روزمره دلالت دارد. یکی از بنیادهای اساسی این نظریه

ریشه در برداشت معینی از چگونگی تکامل سرمایه‌داری دارد. بنا بر این نظریه، از آنجاکه مرکز و خاستگاه علوم جدید اروپا بوده، از آنجاکه انقلاب علمی و علم جدید مبدل به ابزار ایدئولوژیک طبقه حاکم در دوران استعمار شده، نظریه‌های نژادگرایانه و ناسیونالیسم اروپایی بخش وسیعی از جنبش‌های فکری و علمی اروپا را در چنبره خود گرفته است.

به‌رغم توضیحات نه‌چندان مبسوط بالا، نگارنده سطور بر نقایص احتمالی مفاهیم ترکیبی متن حاضر واقف است. مادام که متون نظری مربوط به عبارات و نظرات مورد اشاره نشر نیافته، جای خرده‌گیری و برداشت‌های ابهام‌آمیز باقی است. باین حال نباید از نظر دور داشت که زبان و واژگان، ابزار انتقال افکار و پیام ما به یکدیگر است. افزون بر آن، عبارات و مفاهیمی از این دست، نقش جانبی در این گفتار دارند و با فاکتور گرفتن آن‌ها نیز، خدشه‌ای بر جوهر و مضامین اساسی ترها یادشده وارد نمی‌شود.

داوری در میزان موفقیت حرکت فکری که با این ترها آغاز می‌شود، به عهده تاریخ خواهد بود. اما کمترین انتظار این است تا این دور از مباحث تئوریک ما به‌پیشروی نظری و سیاسی جنبش پرولتری یاری رسانده و بخش معینی از نظریه‌های اثباتی «تکا» در دفاع از این ترها، ترجمان عملی و برنامه‌ای یابد. اما حتی اگر در غیاب یک نقشه عمل و ترجمان برنامه‌ای، «تشکیلات کارگران انترناسیونالیست» قادر شود تا مسائل یادشده را همچون یک پروبلماتیک در پیشروی جنبش سیاسی پرولتری قرار دهد، یک موفقیت تاریخی نصیب جنبش کمونیستی شده است.

فصل دوم: ایدئولوژی، علم و مارکسیسم

ایدئولوژی

۱- ایدئولوژی، در مفهوم سلسله عقاید و نظریه‌های سیستماتیک به صورت جهان‌بینی جانب‌دار، پایه و بنیاد تفکر بشری در جامعه طبقاتی است. مادامی که هستی اجتماعی انسان بر تقسیم طبقات و مالکیت خصوصی استوار است، اندیشه بشر قادر به گریز از تفکر ایدئولوژیک نخواهد بود. همه گونه‌های توضیح واقعیات توسط بشر اندیشمند، به ناچار یک توضیح ایدئولوژیک است.

۲- ایدئولوژی دارای کارکردی دوگانه و متناقض است. ایدئولوژی به مثابه نیروی بازدارنده تکامل اندیشه بشری و ایدئولوژی به مثابه نیروی محرک برای شناخت. ایدئولوژی از سویی گرایش به تحمیل و توهم‌سازی دارد و از سوی دیگر گرایش به یقین و توهم‌زدایی. از سویی، شناخت بشر از واقعیات عینی را در محدوده تفسیر مخدوش عینیت، به واسطه دخالت احساس، محصور می‌گرداند و از سویی دیگر، این شناخت را به مثابه ابزاری برای کشف قوانین حرکت و تغییر بنیادی هستی اجتماعی به کار می‌گیرد. از سویی، گرایش به دستیابی به متد علمی برای اثبات امکان تغییر بنیادی واقعیت دارد، و از سوی دیگر، گرایش به تفسیر

منفعت طلبانه واقعیت برای اثبات ناممکن بودن دگرگونی بنیادی هستی اجتماعی بشر. از سویی، هستی اجتماعی نکبت بار جامعه طبقاتی را آذین می بخشد و از سوی دیگر، با عصیان علیه این هستی، گرایش به تحقق آرمان ها و ایدئال هایی دارد که خاستگاه آن موقعیت اجتماعی و طبقاتی انسان است. ایدئولوژی، گرایش به همگون سازی، به رنگ آمیزی منفعت طلبانه، در بازتعریف واقعیات و بیان حقیقت دارد.

۳- در جایی که علم، خود را در دایره توضیح چرایی و چگونگی تکامل گونه های قابل مطالعه هستی در گذشته و حال محصور می سازد، ایدئولوژی گرایش به لزوم هدایت این روند برای تحقق ایدئال، تا سطح تخیل پیش می رود. در این معنا، کارکرد ایدئولوژی، بازتولید توهم به صورت آگاهی کاذب است که کهن ترین اشکال خود را در آیین های مذهبی می یابد. در عین حال، ایدئولوژی، تحمیل تفکر سیستماتیک به بشر به حکم شرایط مادی موجود و در نتیجه، عزم وی برای فهم و توضیح آن به صورت یک کل است. ایدئولوژی، نگاه بشر اندیشمند به واقعیت عینی، نه از فراز واقعیات، بلکه از درون هستی اجتماعی و لاجرم طبقاتی اوست.

۴- نه فقط اندیشه و تفکر بشر، بلکه شیوه هایی که در تولید و تکامل اندیشه به کار می روند، جانب دار و ایدئولوژیک هستند. هر عمل اندیشمند، تابع نوعی از نگاه به موضوع (ابژه) اندیشه است. آنجا که نه موضوع (ابژه) و نه اندیشه (سوبژه) ایدئولوژیک نیست، مکان اندیشمند و نگاهی که وی از جایگاه اجتماعی خویش به موضوع می افکند، نگاهی است از نقطه ای معین و به ناچار جانب دار. تفکر ایدئولوژیک هنگامی رخ می نماید که موضوع اندیشه و تفکر، نه شیء بی جان، بلکه خود بشر متفکر است. در این معنا کل علوم انسانی و اجتماعی و نظریه هایی

که گونه‌ای از هستی اجتماعی بشر را مورد مطالعه قرار می‌دهند از نگاهی جانب‌دار و ایدئولوژیک برخوردارند.

۵- پیدایی زبان و گفتار بشری، بدون دریافت‌های حسی انسان به‌مثابه یک ارگانیسم زنده و متفکر، بدون عمل ارتباطی انسان همچون یک موجود اجتماعی، غیرقابل تصور است. تکامل اندیشه و شکل‌بندی‌های گفتاری، تنها و تنها از مجرای تکامل شرایط تولید و اشکال مناسبات و ارتباطات انسانی قابل توضیح است. به همین‌سان، هیچ‌گونه‌ای از هویت زبانی و شکل‌بندی گفتاری و هیچ اندیشه سیستماتیک انسانی، بدون ارتباط با هستی اجتماعی بشر و شرایط مادی او قابل توضیح نیست. هر اندیشه و گفتار سیستماتیک، به‌ناچار یک گفتار ایدئولوژیک نیز می‌باشد.

۶- ایدئولوژی به‌مثابه مجموعه‌ای از عقاید و نظرات سیستماتیک، مبتنی بر یک نظام ارزشی معینی است. گونه‌ای از تفکر سیستماتیک، یا پذیرش سیستمی از نظرات، به‌خودی‌خود، الزامات اخلاقی و کرداری معینی در پی ندارد. اما تفکر و اندیشه سیستماتیک به‌مثابه جزئی از ایدئولوژی، تعهد و الزامات کرداری و گفتاری را در پی دارد. این آزان‌روست که ایدئولوژی فقط سیستمی از اندیشه‌های ناظر بر گونه‌ای از نگاه به هستی، نبوده بلکه شامل نظام ارزشی اخلاقی معینی نیز می‌باشد. پیوند عقاید سیستماتیک با این نظام ارزشی است که گفتار، کردار، سخن و عمل ایدئولوژیک را به نظام ارزشی مزبور متعهد می‌گرداند. نظام ارزشی، همچون عنصر مهمی از ایدئولوژی شامل معیارهایی برای تمایز میان نیک و بد، زشت و زیبا، و شایست و ناشایست است. معیارها و موازین نظام ارزشی ایدئولوژی، نه فقط آفریده اندیشه‌های تئوریک، بلکه محصول فاکتورهایی چون

آداب و فرهنگ، تربیت و سرانجام عمل اجتماعی نیز می‌باشد. بدین‌سان، نظام ارزشی به‌مثابه جزء مهم اما ناپیدای هر ایدئولوژی، ناظر بر الزامات اخلاقی و کرداری ناقلان ایدئولوژی است. اندیشه‌های سیستماتیک و نظام ارزشی یک ایدئولوژی، تأثیر دوگانه‌ای بر یکدیگر دارند. از سویی، شناخت عقلانی به نقدِ نظام ارزشی برمی‌خیزد و از سوی دیگر، نظام ارزشی میل به اصلاح ایدئولوژی برای انطباق آن با ارزش‌های رایج در فرهنگ و آداب در شرایطی مشخص داشته و ایدئولوژی را متناسب با نُرم‌های نظام ارزشی شرایط ویژه تعدیل می‌دهد. نظام ارزشی، قواعد و نظریات سیستماتیکِ عامِ ایدئولوژی را با تجربه و دریافت‌های حسی ناقلانِ ایدئولوژی پیوند داده و اخلاقیات رایج میان ناقلان و راویان ایدئولوژی را تنظیم و هماهنگ می‌سازد. در جایی که گفتار ایدئولوژیک با تأکید بر صحت احکام خویش و عقلانیت آن اعتبار می‌یابد، کردار ایدئولوژیک از نظام ارزشی، از دریافت‌های حسی که تابع هویت یا منافع ناقل ایدئولوژی است، الهام می‌گیرد. در جایی که عقلانیت در جستجوی منطق قواعد درونی آیین است، نظام ارزشی ایدئولوژی بر تجربه و دریافت حسی انسان، بر فرهنگ و تربیت مبتنی بر نُرم‌ها استوار می‌گردد. به‌رغم تکیهٔ گفتار ایدئولوژیک بر تشخیص عقلانی، نظام ارزشی نقش مهمی در سمت‌وسوی اندیشه‌های سیستماتیک دارد. اندیشه‌های سیستماتیک و نظام ارزشی ایدئولوژی، همچون اضداد پدیده‌ای واحد عمل کرده و تکامل یا تعدیل ایدئولوژی را میسر می‌سازند.

۷- کارکرد ایدئولوژی همچون گونه‌ای از نگرش سیستماتیک به جهان پیرامون، منوط بر وحدت اجزاء درونی آن است. هماهنگی و وحدت درونی ایدئولوژی نیز به‌نوبهٔ خود، گرایش به ایستایی در شیوهٔ تفکر دارد. تحول و تکامل عناصر درونی ایدئولوژی موجب رشد تضاد میان یافته‌های عقلانی و نظام ارزشی ایدئولوژی

شده و موجودیت آن را به مثابه یک آیین بسته، به مخاطره می افکند. ایدئولوژی به مثابه سلسله ای از تعاریف و تعبیر همبسته، گرایش به یگانگی درونی و ایستایی دارد در حالی که گفتار و کردار ایدئولوژیک ناگزیر به انطباق با انسان و جهان در حال تغییر است. این امر محصول ناهمگونی میان ایدئولوژی به مثابه آیینی از قواعد همبسته و ایستا و جهان پیرامون به مثابه عینیت در حال شدن و تغییر بی وقفه است.

۸- ایدئولوژی، هویت اندیشیده شده انسان اندیشمند در جامعه طبقاتی است. هرگونه هویت ایدئولوژیک، در تقابل یا تمایز با هویت ایدئولوژیک دیگری تحقق می یابد. از همین رو، ایدئولوژی عامل بازدارنده در همبستگی اندیشه جامعه جهانی انسان است. همان گونه که تقسیم جامعه به طبقات، عامل تضاد در مناسبات اجتماعی است، تقسیم اندیشه انسانی به هویت های ایدئولوژیک متضاد، بازتاب جدال طبقات در عرصه ایده ها و اندیشه انسانی است.

۹- هیچ نوع از اندیشه بشری قادر به گریز از کارکرد جانب دار ایده ها و دستاوردهای فکری بشر و به کارگیری منفعت طلبانه دستاوردهای علوم جدید (فن آوری مدرن) توسط طبقه حاکم نیست. تنها با محو مالکیت خصوصی، محو طبقات و دولت است که ایدئولوژی نیز از صحنه تفکر و اندیشه بشری حذف می گردد. تنها با آزادی کار از اسارت سرمایه است که اندیشه بشر از اسارت تفکر ایدئولوژیک رها می گردد. برای تسریع این روند تاریخی، برای رهایی اندیشه بشر از قید ایدئولوژی، راهی جز مسلح شدن به ایدئولوژی رهایی بخش نیست. همان گونه که برای پایان بخشیدن به هستی طبقاتی انسان، هیچ راه دیگری جز توسل به جنگ طبقاتی علیه طبقه حاکم وجود ندارد.

ایدئولوژی و علم

۱۰- علوم طبیعی و اجتماعی دارای کارکردی دوگانه در جامعه طبقاتی است. علم به‌مثابه علم و علم به‌مثابه ایدئولوژی، یا ابزار تحکیم ایدئولوژی. علم از سویی در حال کشف قانون‌مندی‌ها و قواعد نهفته در طبیعت و جامعه برای تغییر آن است و از سوی دیگر همچون ابزاری در دست طبقه حاکم بر تحکیم موقعیت این طبقه به کار می‌رود. آنجا که علم برای ساماندهی اقتصاد، سیاست و فرهنگ به کار می‌رود دارای کاربرد ایدئولوژیک بلا واسطه است؛ و آنجا که علم به‌مثابه علم در راستای تمایل ایدئولوژی حاکم برای به‌کارگیری فن‌آوری علمی و تقسیم ثروت ناشی از رشد فن‌آوری عمل می‌کند دارای کاربرد ایدئولوژیک غیرمستقیم است. به همین سیاق، تداوم حیات و تضمین بقا تولیدات علمی در گرو بازتولید کل دستگاه سیاسی اداری است که دستگاه آموزشی وقت را تحت سیطره خود دارد. نه فقط نهادها و مؤسسات علمی، بلکه ساختار اجتماعی جامعه پژوهشگران، همچون جزئی از مناسبات طبقاتی، در پیوند نزدیک با دستگاه اداری سیاسی حاکم بازتولید می‌شود. فلاسفه کهن، از افلاطون و ارسطو تا کلیه جریان‌های فلسفی، در نهادها و سیستم‌های آموزش رسمی، همواره به‌عنوان مشاوران دستگاه حاکم، ایفای نقش کرده و می‌کنند. پیوند میان نهادهای علمی، فرهنگی و ایدئولوژیک و دستگاه‌های قدرت، مهر خود را بر سراسر تاریخ تکامل علوم بشری و نهادهای آن کوبیده است.

۱۱- علوم جدید که با «گالیله» و «کوپرنیک» و سرانجام انقلاب علمی نیوتنی تولد یافت، به‌ناچار در خارج از سیستم دستگاه آموزشی زمان خویش که تحت سیطره آموزه‌های ارسطویی و قدرت مطلقه وقت بود، نطفه بست. دانشمندان و فلاسفه کهن در مقابل فرمانروایی مطلق علم زمان خویش که در پیوند با مذهب

و کلیسا بود، ناگزیر بودند تا همچون گاليله عليه انگیزاسیون و تفتیش عقاید، در حوزه علم، انقلابی بیندیشند.

نیوتن در سال ۱۶۶۱ به دانشکده تربیتی (کمبریج) وارد شد که دروس این دانشکده به مثابه جزئی از دستگاه آموزشی وقت، بر پایه آموزه‌های ارسطو تنظیم می‌گشت. با این وجود نیوتن برخلاف نظام علمی زمان خود، از فیلسوفان نوگرایی چون «کوپرنیک» و «کپلر» پیروی کرد. انقلاب علمی، در عین حال انقلابی بود علیه دستگاه علمی و ساختار نهادهای علمی وقت. چرا که طبقه حاکم در نظام کهن، کلیه علوم زمان خود را برای توجیه سلطه طبقاتی خویش به کار گرفته و لذا پیشرفت علمی در تارهای ناپیدای کارکرد ایدئولوژیک خویش متوقف گشته بود.

نیوتن با نگارش «اصول ریاضی فلسفه طبیعی» مفهوم گرانش عمومی را مطرح و با تشریح قوانین حرکت اجسام، علم مکانیک کلاسیک را پایه‌گذاری کرد. کتاب تاریخ‌ساز «پرنسیپا»ی نیوتن که تبدیل به الگوی علم مدرن شد تأثیرات ژرفی از علم هندسه دوره پیشین پذیرفته بود. او این نظریه علمی را به ثبوت رساند که نیروی کشش میان اجرام آسمانی، طبق قانون عکس مربع عمل می‌کند، یعنی مقدار نیروی گرانش میان خورشید و یک سیاره برابر است با عکس مجذور فاصله میان آن دو. قوانین حرکت نیوتن درباره کنش و واکنش قانون‌مند میان اجسام، علم فیزیک و مکانیک را همچون سمبل حقیقت مطلق در عرصه اندیشه بشری تثبیت کرد.

با ظهور و سرانجام تثبیت علم فیزیک و مکانیک و به‌ویژه با تجربه دستاوردهای اولیه آن، سیستم آموزشی کهن ارسطویی در اروپا، همراه با شیوه تولید و مناسبات کهن درهم ریخت و دستگاه آموزشی جدید مبدل به نماد علوم دقیقه

جامعه بورژوا گشت. بورژوازی نوظهور به‌زودی با تجربه نقش علوم طبیعی جدید در فناوری مدرن، به‌سوی به‌کارگیری علم برای اداره امور اقتصاد و سیاست جامعه واقف گردید. رخدادهایی چون رفورماسیون مذهبی که حق تفسیر آیه‌های کتاب مقدس را از مرجع دینی به فرد ممکن گردانید، رنسانس و عروج سکولاریسم که با تجربه نقش ایدئولوژیک کلیسا، جدایی مذهب از دولت مدرن را مبنا قرار می‌داد و به‌ویژه گام تاریخی «ماکیاولی» برای تدوین تئوری سیاست، دریچه‌های نوینی بر روی تکامل علوم اجتماعی و سیاسی جدید گشودند.

بورژوازی نوظهور با به‌کارگیری علوم جدید، به ساماندهی دستگاه آموزشی مدرن پرداخت. علوم اجتماعی جدید که به‌سرعت در ساختار دستگاه حاکم استحاله یافته بود، اتوریته علمی زمان خود، یعنی انقلاب علمی و نظریه قوانین سه‌گانه نیوتن را الگوی متدیک خویش قرار داد. دیگر شاخه‌های علوم جدید نیز پیرو همین سنت گشتند. بنیان‌گذار «علم جامعه‌شناسی» از آن‌رو عنوان سوسیولوژی را برای رشته جدید خویش برگزید که علم شناخت پیکر جامعه را همسان علم دقیق شناخت پیکر زنده می‌دانست. به همان‌گونه که زیست‌شناسی ابعاد ناشناخته کارکرد پیکر انسان را کشف می‌کرد، «جامعه‌شناسی» نیز قرار بود تا بدون دخالت تمایلات و ذهنی‌گری ناشی از موقعیت اجتماعی دانشمند یا نهاد علمی، ابعاد ناشناخته و رازآمیز هستی جامعه بشری را آشکار سازد. این راهی بود که پیش‌تر توسط اقتصاد کلاسیک آغاز شده بود.

علم اقتصاد، با اثر «آدام اسمیت»، «تحقیق درباره طبیعت و علل ثروت ملل» و با «اصول علم اقتصاد و مالیات» تألیف دیوید ریکاردو» به اوج رونق خود رسید. آثار آدام اسمیت و ریکاردو، در قیاس با آثار اقتصادی در دوران بعدی جامعه

بورژوا، از مزیت علمی برجسته‌ای برخوردار هستند. آدام اسمیت برای اولین بار تمایز میان ارزش مصرف و ارزش مبادله را بیان کرده و بر نقش کار به عنوان معیار واقعی ارزش مبادله هر کالا انگشت نهاد. وی همچنین قادر گشت تا به تضاد میان عرضه و تقاضا و نزول نرخ سود اشاره نماید. ریکاردو نیز قادر گشت تا تضاد موجود میان بهره مالکانه زمین و سود سرمایه داران و مزد کارگران از یک سو و تضاد میان مزد و بهره از سوی دیگر را مورد تحقیق قرار دهد. به بیان دیگر، آدام اسمیت به شناخت نطفه‌ای تناقضات درونی سرمایه و ریکاردو به شناخت اشکال نه چندان آشکار شده تضادهای طبقاتی نائل شد. این گام‌های اولیه علم اقتصاد در شرایطی برداشته شد که تضادهای درونی رژیم سرمایه داری کماکان در حالت جنینی خود بودند. سرمایه هنوز تمامی پیکر جامعه را به درون خود نکشیده و سیستم سیاسی سرمایه داری به تباهی کامل نگراییده بود. همین امر موجب می گشت تا کارکرد علمی، تحقیق و پژوهش، بر کارکرد ایدئولوژیک آن سیطره داشته باشد. راز مزیت علمی اقتصاد کلاسیک نیز در این واقعیت نهفته است. با تکامل جامعه بورژوا، علم اقتصاد در تضاد با منافع طبقه حاکم قرار گرفت.

نظریات ریکاردو، علم اقتصاد را در آستانه دوراهی قرار داده بود. راه اول پیشبرد تحقیق علمی، به شیوه سابق بر بستر اعلام وجود تضادهای طبقاتی و خصلت تاریخی نظام موجود و تحقیق حول بحران اقتصاد سرمایه داری و در نتیجه نقد ساختار غیر عقلانی آن بود. راه دوم عبارت بود از اثبات طبیعی بودن و جاودانگی نظام موجود و تلاش برای اصلاح نارسایی‌های ذاتی آن. طبقه حاکم اما نیاز به این دومی داشت. نیاز به علمی که در توجیه سلطه و بقا نظم موجود باشد. با آشکار شدن اولین نشانه‌های بحران اقتصادی در سال ۱۸۳۰ میلادی و شدت یابی مبارزه طبقاتی در فرانسه و انگلستان، روشن گشت که علم اقتصاد در هیئت

ادبیات مزدور به جدال با اندیشه‌های مترقی و علمی برخاسته است.

در فاصله میان ۱۸۲۵ تا ۱۸۵۰ کلیه نظریه‌های اقتصادی دستخوش یک پولاریزاسیون و قطب‌بندی سیاسی شدند. در سویی محافظه‌کاران واپس‌گرا قرار داشتند که وجود هرگونه تضاد اساسی درونی در نظام سرمایه را منکر می‌شدند و در سوی دیگر جریان لیبرالیسم قرار داشت که در هیئت نمایندگان رسمی علم اقتصاد، کوشیدند تا میان جنبش کارگری و سرمایه‌داری آشتی ایجاد کنند. بدین‌سان کارکرد علمی اقتصاد کلاسیک، در همان مراحل اول تکامل سرمایه‌داری در فرانسه و انگلستان، و به دلیل رشد مبارزه طبقاتی، مغلوب کارکرد ایدئولوژیک آن گشت.

۱۲- مارکس، به‌رغم قول خود، قادر نگشت تا آخرین بخش از تحقیقات خود را به تاریخ‌تئوری اختصاص دهد اما با درایت تاریخی بی‌نظیری ماهیت ارتجاعی علوم جدید را کشف کرده و آن را در پی‌گفتار خود برای چاپ دوم اثر دوران‌ساز خویش، کاپیتال، چنین بیان کرد:

از سال ۱۸۴۸ تولید سرمایه‌داری با سرعت در آلمان گسترش یافت و اکنون نتایج خیره‌کننده آن آشکار گشته است. ولی با این وصف، متخصصین ما اقبال چندانی نیافتند. آنگاه که آنان قادر بودند تا دست به تحقیق بی‌طرفانه در علم اقتصاد زنند، این مناسبات جدید اقتصادی، هنوز در آلمان وجود نداشت. و آن هنگام که این مناسبات وارد آلمان شده بود، دیگر مجالی برای مطالعه بی‌طرفانه در محیط بورژوا باقی نمانده بود. مادامی که علم اقتصاد بورژوایی است، یعنی تا زمانی که نظم سرمایه‌داری را بجای اینکه یک مرحله گذرا از تکامل تاریخ بداند، آن را آخرین شکل تولید اجتماعی می‌انگارد، وجه علمی آن فقط تا زمانی وجود دارد که مبارزه طبقاتی آشکار نشده و اشکال پراکنده‌ای از آن ظاهر گشته است.

مارکس با اشاره به نقش ریکاردو در علم اقتصاد و شدت‌گیری مبارزه طبقاتی،

موضع خود در قبال علم اقتصاد را آشکارا اعلام داشت:

با سال ۱۸۳۰ بحران قطعی یک‌بار برای همیشه سر رسید. در فرانسه و انگلستان بورژوازی قدرت سیاسی را به چنگ آورده بود. از این تاریخ مبارزه طبقاتی در عرصه عملی و نظری، اشکال شدیدتر و تهدیدآمیزتری به خود گرفت و ناقوس مرگ اقتصاد علمی بورژوایی را به صدا درآورد.

به دیده مارکس، محققین آلمانی حتی در همان سطح ریکاردو و آدام اسمیت نیز نمی‌توانستند انتقادی بیندیشند چرا که محیط بورژوایی، زمینه‌های فکری و مادی آن را از متفکران رسمی نهادهای علمی سلب کرده بود:

مانند دوران کلاسیک علم اقتصاد بورژوایی، آلمان‌ها در زمان انحطاط آن نیز، دانش‌آموزانی ساده و مقلد و دنباله‌رو باقی ماندند. اینان همچون خرده‌فروشان حقیر، تولیدات دیگران را می‌فروشد. بدین‌سان، تحول تاریخی ویژه در آلمان هرگونه نوآوری در عرصه اقتصاد بورژوایی را منتفی می‌ساخت.

۱۳- اکنون، صد و پنجاه سال پس از زمانی که مارکس مرگ وجه علمی اقتصاد بورژوایی را اعلان کرد، کمونیست‌ها ملزم هستند تا بار دیگر مرگ وجه علمی، نه فقط اقتصاد بورژوایی بلکه کل علوم اجتماعی و انسانی نهادهای علمی بورژوایی را با بانگی رسا اعلان دارند. همراه با مارکس و با تکیه بر تجارب و دستاوردهای صد و پنجاه‌ساله جنبش سیاسی پرولتری، زمان آن رسیده است تا کمونیست‌ها بر این حقیقت تأکید کنند مادامی که علوم اقتصادی و اجتماعی موجود بورژوایی است، یعنی تا زمانی که نظم سرمایه‌داری را بجای اینکه یک مرحله گذرا از تکامل تاریخ بداند آن را آخرین شکل تولید اجتماعی می‌انگارد، این علوم در اسارت ایدئولوژی طبقه حاکم قرار داشته و به مثابه سلاحی علیه علم و عمل انقلابی به کار گرفته می‌شوند. همان‌طور که مارکس اعلام کرد وجه علمی علم اقتصاد

بورژوازی (و اکنون باید گفت علوم اقتصادی و اجتماعی جامعه بورژوا) تا زمانی وجود داشت که مبارزه طبقاتی آشکار نشده و اشکال پراکنده‌ای از آن ظاهر گشته بود. اگر وجه علمی اقتصاد بورژوازی با بحران ۱۸۳۰ برای همیشه به سر رسید، وجه علمی شاخه‌های بعدی علوم انسانی و اجتماعی از همان ابتدا تابع وجه ایدئولوژیک‌شان بود. اگر با قبضه شدن قدرت به‌وسیله بورژوازی در فرانسه و انگلستان و شدت‌یابی مبارزه طبقاتی در عرصه نظری و عملی، ناقوس مرگ اقتصاد علمی به صدا در آمد، با وقوع انقلاب اکتبر و به لرزه درآمدن پایه‌های نظام سرمایه در سراسر جهان، کلیه شاخه‌های علوم انسانی برای جنگ با علم انقلابی بسیج شدند. جنگ مارکسیسم‌ها علیه مارکس، جنگ مکاتب دانشگاهی شبه مارکسیستی علیه مارکسیسم انقلابی، جلوه‌ای از شدت‌یابی مبارزه طبقاتی در آستانه ورود سرمایه‌داری به مرحله زوال امپریالیستی در عرصه ایدئولوژیک بود.

۱۴- یکی از موضوعات اساسی علم اقتصاد و علوم اجتماعی، توضیح چگونگی و چرایی کارکرد و تکامل جامعه بشری بوده است. در این راستا اما همچنان یک ناتوانی تاریخی گریبان‌گیر علوم اجتماعی می‌باشد. علم اقتصاد و سپس دیگر رشته‌های علوم جدید، حاضر به پذیرش نظام اجتماعی موجود به‌مثابه مرحله‌ای از تاریخ جامعه بشری و به‌عنوان یک نظام گذرا در تاریخ حیات بشر نیستند. این ناتوانی ریشه در کارکرد ایدئولوژیک علم در جامعه طبقاتی دارد. از نظرگاه ایدئولوژیک، علوم اجتماعی جدید همان کارکردی را در جامعه مدرن بشری دارند که مکاتب فلسفی و مذاهب در جوامع کهن داشتند. این کارکرد عبارت است از به‌کارگیری عقل و اندیشه بشری برای تحکیم سلطه قدرت حاکمه و عقلانیت بخشیدن به هویت غیرعقلانی مناسبات موجود. در این معنا، پذیرش خصلت تاریخی نظام موجود، به معنای پذیرش مرگ خود، توسط طبقه حاکم است. علم

اقتصاد با ادعای نیل به کشف بی‌طرفانه قوانین تکامل جامعه بشری به میدان آمد، اما درست به هنگامی که اقتصاد کلاسیک دست به ابراز وجود زد خود را در برابر علم دیگری یافت.

با ظهور مارکسیسم، پیشروی ایدئولوژی طبقه حاکم در ایجاد یک هویت ایدئولوژیک عقلانی برای مناسبات مبتنی بر روابط طبقاتی که از مجرای فلسفه و علوم جدید در جریان بود، متوقف گشت. مارکسیسم با نقد علوم اجتماعی عصر خویش و در پیشاپیش آن با نقد علم اقتصاد (اقتصاد سیاسی) خردگرایی کاذب طبقه حاکم در مناسبات اجتماعی را آشکار ساخت. مارکسیسم، شکل جدید اسارت، بردگی مزدی، را افشاء کرد. به همان سان که علم دقیق نوین در خارج از دستگاه مذهبی و سیستم آموزشی مبتنی بر آموزه ارسطویی ظهور کرد مارکسیسم نیز همچون علم انقلاب در جامعه بشری ناگزیر گشت تا در خارج از دستگاه آموزشی جدید ظهور کند. مارکسیسم پرده از روی مساوات‌طلبی دروغین دولت مدرن بورژوا برکشید و نقش آن را به‌عنوان ارگان سیادت طبقه مسلط بر ملا کرد. مارکسیسم، جبهه نوین نبردی در میدان جدال ایده‌ها گشود.

علوم جدید و مدرنیته

۱۵- تمدن بورژوایی، از یک‌سو، روشنفکران عصر روشنگری را به صحنه مبارزه علیه خرافه‌های مذهبی، علیه سلطه کلیسا و تاریک‌اندیشی قرون وسطایی فراخواند و از سوی دیگر، در پناه علم و تکامل‌گرایی بورژوایی، به کشتارهای وسیع اقشار مختلف مردم در گوشه و کنار جهان پرداخت.

عصر روشنگری اما یک جریان آکادمیک نبود. روشنفکران عصر روشنگری، جز در

مواردی معدود، به‌وسیلهٔ نهادهای دانشگاهی سازمان نیافتند. به وارونه، آنان در خارج از سیستم آموزشی وقت، و به‌مثابهٔ یک جنبش، نقش تاریخی مهمی در نقد سنن و روبنای شیوهٔ تولیدی کهن ایفا نمودند. این روند اما به‌زودی در دستگاه آموزش رسمی استحاله یافته و تثبیت شد.

۱۶- یکسان تلقی کردن جنایات طبقهٔ مدرن با سنن مترقی مدرنیته در نقد ارتجاع و تاریک‌اندیشی نظام کهن، تهاجم به متدولوژی علمی و عقلانیت به‌طورکلی است. حمله به کلیت علم و عصر روشنگری با اتکا بر کتمان‌سازی خصلت طبقاتی و خصوصیت تاریخی این روندهای فکری در دوره‌های مختلف، با هدف حمله به ایدهٔ رهایی انسان سازمان داده‌شده است. در پس این یورش همه‌جانبه به نقش مترقیانهٔ علوم و دستاوردهای آن، هیچ‌چیز جز نهیلیسم آکادمیستی یافت نمی‌شود. مارکسیسم همچنان بر توان عقل و اندیشهٔ انسانی برای ایجاد دگرگونی در سنن فکری و فرهنگی، و امکان و ضرورت عمل طبقهٔ انقلابی برای ایجاد دگرگونی در نظام اجتماعی اقتصادی موجود تکیه دارد. شناخت روندهای طبیعی و اجتماعی برای تغییر یا تأثیرگذاری بر آن‌ها ضروری و وجود یک بدیل مترقی علمی، همچون نهاد انقلابی برای ساماندهی انقلاب اجتماعی، یک شرط پایه‌ای برای رهایی پرولتاریا و برچیدن جامعهٔ طبقاتی است.

۱۷- تئوری‌های پسامدرن و پساکولونیال که تحت عنوان انتقاد به استعمار و امپریالیسم علوم جدید را آماج تهاجم خود می‌سازند قادر به تمایز میان کارکرد دوگانهٔ علوم و ایضاً کارکرد دوگانهٔ مارکسیسم نیستند. به همین سیاق، قلمداد کردن مارکسیسم به‌مثابهٔ جزئی از پروژهٔ مدرنیتهٔ عصر روشنگری، بر تفسیرهای آکادمیستی از مارکسیسم متکی است. تفسیرهایی که اساس و جوهر مارکسیسم

را در تکیه آن به تکنولوژی مدرن دانسته و یا تفسیر اومانیزم بورژوازی از رهایی انسان، رهایی از قید «ازخودبیگانگی» را جانشین ایده رهایی کار از اسارت سرمایه کرده‌اند. درحالی که تکیه مارکسیسم بر نیروهای تولیدی نه بر پایه اعتقاد بر تکامل گرایی بورژوازی، اولوسیونیسم، و نه بر پایه اعتقاد به نقش رهایی بخش علم و فن آوری، بلکه به دلیل نقش فن آوری علمی در تغییر شرایط مادی زیست انسان و در شکل دادن به مناسبات اجتماعی و مبارزه طبقاتی بوده است. مارکسیسم هیچ گاه سعادت جامعه بشری و رهایی استثمارشوندگان را محصول خودبه خودی تکامل علم و فن آوری ندانسته است. به وارونه، مارکسیسم همواره بر خصلت طبقاتی علوم و دستاوردهای آن در حوزه فن آوری مدرن تأکید کرده و از این دریچه خواستار رهایی کار از قید سرمایه و رهایی اندیشه بشری از قید ایدئولوژی بوده است.

۱۸- سازمان دهی مبارزه طبقاتی و تشکیل احزاب کمونیستی، از اتحادیه کمونیست های مارکس و انجمن بین المللی کارگران تا حزب بلشویک لنین و انترناسیونال سوم، گواه اعتقاد کمونیست ها بر نقش عقل و اندیشه بشر در زندگی اجتماعی و تکیه مارکسیسم بر پراکسیس و عمل انقلابی برای دگرگونی مناسبات موجود بوده است. این روشنفکران آکادمیست و دانشمندان اومانیزم بوده‌اند که سعادت بشر را محصول تکامل خودبه خودی علم و نیروهای تولیدی (در مناسبات موجود) دانسته و تفاسیر مولدگرایانه را جانشین مارکسیسم انقلابی نمودند. این کائوتسکی و پیروان او بود که تفسیری مکانیکی و دترمینیستی را جانشین مارکسیسم انقلابی کرد. این مکاتب نظری و مارکسیسم های دانشگاهی بودند که با نفی وجه انقلابی مارکسیسم و با کتمان وجه ایدئولوژیک علوم رسمی، کوشیدند تا مارکسیسم استریلیزه و بی خطر انستیتوهای نهادهای علمی طبقه

حاکم را جانشین مارکسیسم انقلابی سازند. مارکسیسم انقلابی ضمن تأکید بر ضرورت شناخت از قوانین بنیادی حرکت و تغییر پدیده‌ها در تاریخ، همواره بر عامل آگاهی و ارادهٔ انسانی بر تاریخ و بر نقش تأثیرگذار عقل و اندیشهٔ انسانی برای براندازی نظام موجود و پی‌ریزی بنای نوینی از هستی اجتماعی تکیه داشته است. فلسفهٔ پیدایی علم انقلابی و تأکید بر نقش تئوری انقلابی در استراتژی سیاسی نیز ریشه در این باور داشته است.

۱۹- بورژوازی در به‌کارگیری علوم جدید برای اهداف خود با دشواری‌های تاریخی و حتی ناکامی غیرقابل‌انکار مواجه گشته است. زیرا که این امر مستلزم تهی شدن علوم جدید از خصلت علمی خود و مبدل شدن آن به ابزار ایدئولوژیک بود. افزون بر آن، ابژه و موضوع علم اجتماع، ساختارهای پیچیدهٔ متشکل از توده‌های انسانی است که بی‌وقفه در حال تأثیرپذیری از محیط خویش هستند. ساختارهایی که در سطح کلی و نهایی به‌صورت تقسیم جامعهٔ انسانی به طبقات استثمارگر و استثمارشونده در جدالی تاریخی و آشتی‌ناپذیر به سر می‌برند. همان‌طور که دولت بورژوا خود را نمایندهٔ قانون و مافوق طبقات قلمداد می‌کند، دانشمندان بورژوا نیز علوم جدید را بر فراز صف‌بندی‌های اجتماعی قرار می‌دهند. از همین رو، تاریخ تکامل علوم رسمی، از سویی تاریخ تکامل علم و تکنیک و فن‌آوری در هیئت یک مدرنیزاسیون بی‌وقفه بوده است و از سوی دیگر، تاریخ به‌کارگیری این دستاوردهای علمی و تکنولوژیک برای تحکیم مناسبات طبقاتی و تشدید استثمار طبقهٔ کارگر. افزون بر آن، دیگر خصوصیات و وجوه ایدئولوژیک طبقهٔ حاکم ردپای روشنی بر سراسر تاریخ علوم رسمی نهاده‌اند. گرایش نژادگرایانه و اروسنتریستی علوم اجتماعی و انسانی رسمی، یکی از این وجوه و خصوصیات است.

گرایش اروسنتریستی علوم

۲۰- پیوند میان نهادهای رسمی علوم و سیستم سیاسی حاکم، در جامعه مدرن بورژوا در عصر حاضر، بیش از پیش پیچیده تر گشته است. این پیوند، نه فقط عامل شکل دهنده ساختار اجتماعی و سیاسی دستگاه آموزش و پژوهش موجود، بلکه عامل تعیین کننده ساختار درونی و جهت تکامل علوم می باشد. تکامل علوم جدید به طرز چشمگیری تحت تأثیر و تابع تکامل سیستم سیاسی نظام موجود بوده است. علم جغرافیا تنها زمانی تحول کیفی یافت که در خدمت سفرهای اکتشافی استعمار کهن برای تسخیر مناطق جدید قرار گرفت. اعتبار علمی رشته هایی چون تاریخ به واسطه نقش ایدئولوژیک آشکار شارحان و مورخان در تحریف رخدادهای اجتماعی همواره مورد تردید و بحث سازماندهان دستگاه های علمی و آموزشی بوده است. دستگاه رسمی حتی در بیان تاریخ علم و توصیف چگونگی برخاستن علوم جدید از دامن فلسفه نیز پیوستگی چند هزارساله دستاوردهای علوم بشری را انکار کرده و یونان باستان و فلسفه غرب را تنها کانون بشری خاستگاه علم می نامد. این در حالی است که حتی بر اساس علم جغرافیای قدیم، خود یونان باستان نیز شرق محسوب می گشت و یونانیان، اهالی اروپای شمالی کنونی را «بربرها» می خواندند. تحریف سیستماتیک تاریخ جوامع بشری، تحریف تاریخ ایده ها و دستاوردهای علمی را نیز به دنبال دارد. علم شیمی تا پیش از آغاز روزگار مدرن، در همین اروپا الشیمی نامیده می شد. زیرا که این علم از طریق اعراب (کیمیایان) به غرب آمد. به همین سان در تاریخ رسمی فلسفه و علوم جدید تأثیرپذیری شگرف نیوتن از ریاضی قدیم به طور کامل چشم پوشی می شود.

۲۱- ادعای بی طرفی علمی محققین دستگاه حاکم و اعتقاد به وجود علم بی طرف افسانه ای بیش نیست. افسانه ای که بر تحریف تاریخ تکامل علوم بشری تکیه

دارد. نه فقط ارتباط علوم جدید و کهن و تاریخ آن‌ها، بلکه رابطه علوم مدرن و تاریخ آن نیز در زیر آواری از تحریفات «علمی» قرار گرفته است. عبارت «مطالعات ناحیه‌ای و منطقه‌ای» به‌عنوان مثال تنها زمانی وارد دروس دانشگاهی شد که آمریکا به‌عنوان یک قدرت برتر، نهادهای تحقیقی برای مطالعه اقتصاد، فرهنگ، سیاست و جغرافیای یک منطقه معین ایجاد کرد. نهادهایی که شیوه جدیدی از تحقیق آکادمیک «همه‌جانبه» درباره منطقه‌ای معین را سازمان می‌دادند. این تحول در نحوه ساماندهی علوم جدید، تحولی در مبحث متدولوژی علوم انسانی را پدید آورد. تا پیش از آن زمان، جدال میان به‌کارگیری شیوه کمی و استنتاج قیاسی از یک‌سو و شیوه بحث و توصیف و فهم از سوی دیگر شکافی در مبحث متدیک علوم اجتماعی جدید را سبب گشته بود. با عروج مطالعات ناحیه‌ای و همگرایی شاخه‌های علوم انسانی و اجتماعی، هم شیوه استنتاج قیاسی و آنالیز و هم شیوه توصیف و تفسیر، یکجا به کار گرفته شد. امروز نیز برنامه درسی اروپاشناسی که متشکل از رشته‌های اصلی علوم انسانی است زمانی وارد دانشگاه‌های اروپا می‌شود که اتحادیه اروپا درصدد ابراز وجود مستقل در جهان چند تک‌قطبی است. این امر نشانگر سیطره ایدئولوژی نه فقط بر کارکرد علم، بلکه بر روش‌شناسی و متدولوژی علوم انسانی جامعه بورژوا است.

۲۲- دولت بورژوا، از همان ابتدای عروج خود به صحنه سیاست، فلسفه وجودی خویش را در تولید هویت ملی و بازتولید فرهنگ ناسیونالیستی یافت. از همین رو عروج هویت ملی و شکل‌گیری ملت، شکل غالب شکوفایی و گسترش سرمایه‌داری و مدرنیته گشت. دولت مدرن، رسالت خویش را این یافت تا «ملت» را بر هویت و افتخارات تاریخی خویش آگاه سازد. سرمایه‌داری مدرن غربی اما دو گونه هویت ملی متفاوت خلق کرد. آنجا که این نظام در مقابل نظام کهن متوسل

به اقدام انقلابی گشت، شهروندان را پایهٔ هویت ملی قرار داد. و آنجا که طبقهٔ جدید در مماشات با طبقات روبه‌زوال قدرت را به چنگ آورد، قومیت و وابستگی خونی را پایهٔ هویت ملی قرار داد. این دو گونه هویت ملی اما در یک نقطهٔ معین تلاقی کرده و نقش یکسانی ایفا کردند. این نقطهٔ معین عبارت بود از اروپاگرایی و اروسنتریسم. «ناسیونالیسم» اروپایی ریشه‌های تاریخی ژرفی در نژادپرستی اروپایی دارد. سال‌های سال است که عظمت‌طلبی تمدن اروپایی مبدل به زبان مشترک دولت‌های غربی گشته است. علوم مدرن نیز بر بستر همین اروسنتریسم تکامل یافت. از همین رو یک مشخصهٔ تاریخی کارکرد ایدئولوژیک علوم اجتماعی عبارت است از خصلت اروسنتریستی آن. نه فقط خاستگاه مدرنیته و علوم اجتماعی، بلکه ساختار و زبان علوم جدید نیز عمیقاً بر عظمت‌طلبی بورژوازی اروپا و در پیشاپیش آن نژادپرستی اروپایی آغشته است.

۲۳- نیاز استعمارگران به تحکیم سلطه بر مستعمرات، متخصصان «مردم‌شناسی» را که در نقش مشاوران فرهنگی استعمارگران عمل می‌کردند را به قشری از آکادمیسین‌های دستگاه علمی مبدل ساخت. به همین سیاق، رقابت کشورهای استعمارگر در تصرف مناطق شرقی و آسیا، رشتهٔ شرق‌شناسی را در کنار علوم انسانی پدید آورد. در نزد دستگاه حاکمهٔ دولت‌های غربی، ابژه و موضوع «علوم انسانی»، مردم متمدن (اروپا) بود، درحالی‌که «شرق‌شناسی»، «قوم‌شناسی» و «طایفه‌شناسی» از علوم انسانی رایج در دانشگاه‌های اروپا متمایز می‌شدند. رد پای پیوند میان دستگاه آموزش علوم رسمی و قدرت، در تمام تاریخ تکامل علوم بشری قابل مشاهده است. تاریخ تسخیر آمریکا توسط بورژوازی از طریق نسل‌کشی سرخ‌پوستان بومی، همانند تاریخ تصرف خونین مناطق غیر سرمایه‌داری در دوران بالندگی سرمایه، بیش از هر چیز به‌وسیلهٔ علوم جدید توجیه گشته است.

۲۴- تئوری اصل انتخاب طبیعی و تنازع بقاء داروین، جدال قدیمی حول چگونگی خلقت را به حوزه مطالعات علمی سوق داد. این تئوری که یکی از بزرگ‌ترین دستاوردهای علمی عصر خود محسوب می‌گشت راه را برای تدوین نظریه‌های نژادگرایانه همچون سوسیال داروینیسم گشود. «هرالد اسپنسر»، یکی از اصلی‌ترین نظریه‌پردازان سوسیال داروینیسم بر این باور بود که از بین رفتن نژادهای پست به‌وسیله نژادهای برتر، راه را برای تکامل «تمدن بشری» می‌گشاید. این نظریه ضد انسانی که نفوذ چشمگیری در میان دانشمندان وقت غرب یافت، هم‌زمان مورد مخالفت نظریه‌پردازان مترقی، از جمله «پتر کروپتکین» آنارشویست قرار گرفت. کروپتکین ضمن دفاع از مکان علمی نظریه داروین، اسپنسر را محکوم به تحریف و سوءاستفاده از دستاوردهای نظری داروین نمود. تقابل میان برداشت مترقی و برداشت نژادپرستانه از نظریه داروین، اما هیچ‌گاه مانع از آن نگشت تا داروینیسم اجتماعی مبدل به ابزار ایدئولوژیک جناح‌های راست و چپ بورژوازی غرب گردد. داروینیسم اجتماعی در سال‌های بعد تبدیل به رکن مهمی از انستیتوهای تحقیقاتی دانشگاه‌های اروپا، به‌ویژه دانشگاه اویسلاوی سوئد، گشت. سپس نیز دستاوردهای «علمی» این تحقیقات پایه سیاست‌های «بهداشت نژادی» دولت سوئد قرار گرفت که بر اساس آن، هزاران انسان برای حفظ پاکیزگی و بهداشت نژاد سوئدی‌ها به طرز جنایت‌کارانه‌ای استریلیزه و عقیم شدند. نفوذ نظریه‌های بهداشت نژادی در سوئد تا بدان درجه بود که برخی از پیشروان مدل رفاه «سوئدی» همچون «آلوا میردال» که «جنبش خانه‌های مردم» را سازمان داد، از این نگرش متأثر بود. رشد این روند در چهارچوب علوم انسانی وقت، سرانجام زمینه‌ساز پدیدار شدن ایدئولوژی نژادگرایی مدرن گشت که با عروج نازیسم و نسل‌کشی آن در جنگ جهانی دوم به اوج خود رسید. تنها در

بعد از جنگ دوم جهانی بود که نهادهای علمی بورژوازی جهانی، خطا آمیز بودن «دستاوردهای علمی» سابق علوم طبیعی و انسانی در این حوزه را بانگ برآوردند. ۲۵- با شکست تئوری‌های علوم جدید دربارهٔ نژاد برتر و جنگ نژادها، روند اروسنتریستی و نژادپرستانهٔ علوم جدید، اشکال نوینی کسب کرد. در شکل جدید، «مطالعات فرهنگی» و نقش «فرهنگ برتر» جانشین عبارات «مطالعات نژادها»، و «نژاد برتر» گشت. مقولهٔ تضاد فرهنگی (غیراروپایی‌ها با اروپایی‌ها) به سرعت در ادبیات و تحقیقات «علمی و انسان دوستانهٔ دستگاه آموزشی و تحقیقی غرب» رواج یافت. مباحثی همچون انتگراسیون، نسبیت فرهنگی، و دفاع از حقوق پناهندگان و کارگران مهاجر را باید همچون اجزاء تکمیلی جریان نژادپرستی جدید به شمار آورد که درواقع تجلی تداوم روند سابق نژادپرستی و اروسنتریسم، در اشکال نوین می‌باشد. پدیده‌ای که نشانگر یکی از جنبه‌های کارکرد ایدئولوژیک (اروسنتریستی) علوم جدید در غرب است. اروسنتریسم با ایجاد تفرقه در میان استثمارشدگان به واسطهٔ تبعیض سیستماتیک بر اقشار وسیعی از طبقهٔ کارگر کشورهای پیشرفته در خدمت ساماندهی نظم و سودآوری بیشتر سرمایه قرار دارد و با الزامات و نیازهای سرمایه به نیروی کار یا ارتش ذخیره، افتوخیز می‌یابد. بدین سان خصلت اروسنتریستی علوم جدید در انطباق با کارکرد ایدئولوژیک طبقاتی آن عمل می‌کند.

۲۶- علوم جدید بنیان فن‌آوری نوین و ساماندهی صنعت و تکنولوژی مدرن است. علم اما تنها ابزار غلبهٔ بشر بر طبیعت و تکامل تکنولوژی نیست. علم ابزار ساماندهی جامعه نیز هست. تمام ماشین غول‌آسای نظامی جامعهٔ مدرن بر دستاوردهای علمی در عرصهٔ فن‌آوری نظامی متکی است. تکنولوژی نظامی

و صنایع دارویی به‌کاررفته در وسایل کشتارجمعی، تکنولوژی رسانه‌ای و تاریخ تکامل کامپیوتر و رایانه و نقش آن در دستگاه دولتی و همه و همه گواه به‌کارگیری علم و فن‌آوری علمی همچون ابزار تحکیم سلطه طبقاتی دولت بورژوا است. این اما محدود به به‌کارگیری علم در فن‌آوری نظامی و یا سیستم‌های پیشرفته سازمان‌دهی در تولید و اداره امور جامعه توسط بوروکراسی اداری طبقه حاکم نیست بلکه کل تاریخ اندیشه‌های جامعه بشری را در برمی‌گیرد.

جدال تاریخی مارکسیسم و علوم رسمی

۲۷- مارکسیسم همواره از نقش مترقیانه علوم طبیعی و اجتماعی دفاع کرده و نقش ایدئولوژیک آن را به‌بوته نقد علمی سپرده است. هم‌زمان، مارکسیسم خواستار نقد عملی، یعنی دگرگونی مناسبات اجتماعی می‌باشد. مارکسیسم نه‌تنها به تأیید یک‌جانبه علوم جدید نپرداخت، نه‌تنها خوشبختی نوع بشر را در تکامل خطی علوم و تکنولوژی جستجو نکرد، بلکه همواره بر ناتوانی علوم جدید و محدودیت تاریخی آن در توضیح چگونگی کارکرد جامعه مدرن تأکید کرده است. مارکسیسم ضمن افشای بی‌وقفه کارکرد ایدئولوژیک علوم رسمی، از دستاوردهای علمی آن برای تکامل نظری جنبش کارگری سود می‌جوید. نگرش انتقادی مارکسیسم به علوم جدید، صفت مشخصه کل تاریخ جدال فکری جنبش مارکسیستی است.

۲۸- با ظهور مارکسیسم، پیشروی ایدئولوژی طبقه حاکم در ایجاد یک هویت ایدئولوژیک عقلانی برای مناسبات مبتنی بر روابط طبقاتی که از مجرای فلسفه و علوم جدید در جریان بود، متوقف گشت. مارکسیسم با نقد علوم اجتماعی عصر خویش و در پیشاپیش آن با نقد علم اقتصاد (اقتصاد سیاسی) خردگرایی

کاذب طبقه حاکم در مناسبات اجتماعی را آشکار ساخت. مارکسیسم شکل جدید اسارت، بردگی مزدی، را افشاء کرد. به همان سان که علم دقیق نوین در خارج از دستگاه مذهبی و سیستم آموزشی مبتنی بر آموزه ارسطویی ظهور کرد، مارکسیسم نیز همچون علم انقلاب در جامعه بشری ناگزیر گشت تا در خارج از دستگاه آموزشی جدید ظهور کند. مارکسیسم پرده از روی مساوات طلبی دروغین دولت مدرن بورژوا برکشید و نقش آن را به عنوان ارگان سیادت طبقه مسلط بر ملا کرد. مارکسیسم جبهه نبرد نوینی در میدان جدال ایده ها گشود.

۲۹- پیروزی مارکسیسم در عرصه توضیح علمی کارکرد جامعه، ضربه مهلکی بر بورژوازی و نقش دستگاه آموزشی آن در ایجاد هویت عقلانی بر مناسبات موجود وارد ساخت. مارکسیسم ادعای علمی بودن داشته و دارد، چرا که چگونگی و چرایی ساختمان جامعه موجود و قوانین حرکت آن را توضیح داده و می دهد. مارکسیسم انقلابی بوده و هست، چرا که بر بی طرفی و نقش تفسیرگرایی علوم اجتماعی جدید خط بطلان کشید. مارکسیسم نشان داد که علوم اجتماعی بی طرف نمی تواند وجود داشته باشد، زیرا که موضوع و ابژه این علم، خود بخشی زنده و ذینفع در نتایج کار علمی و ثمرات مادی آن در جامعه انسانی است. در علوم جدید اجتماعی این خود طبقات و تمایلات آنها، این خود محقق و دانشمند است که سوژه کار هستند. از همین رو نیز، بورژوازی برای پرده پوشی کارکرد ایدئولوژیک علوم همواره با دشواری های انکارناپذیری مواجه بوده است.

۳۰- ظهور مارکسیسم اعلام جنگ رسمی به اولین شاخه علوم مدرن اجتماعی، اقتصاد کلاسیک، بود. عروج مارکسیسم به صحنه جدال اندیشه های بشری، اعلام حضور یک علم موازی درباره هستی بشر، در کنار و مقابل علوم رسمی دستگاه

حاکم بود. سراسر تاریخ فکری جنبش مارکسیستی، تاریخ نبرد اندیشهٔ انقلابی با کارکرد ایدئولوژیک علوم جدید بوده است. از همین رو نیز تکامل نظری جنبش مارکسیستی در اساسی‌ترین مراحل خود، همواره در خارج از دستگاه آموزشی طبقهٔ حاکم صورت گرفته است. مارکس و مارکسیسم در نقد مبانی اساسی علوم جدید پا به میدان جدال اندیشه‌های بشری نهاد. دستاوردهای نظری بین‌الملل دوم، خارج از نهادهای رسمی آموزشی شکل گرفت. جهش کیفی تئوری‌های انقلابی در عرصهٔ سیاسی و سازمان‌گری در انترناسیونال سوم به‌طور کامل خارج از سیستم آموزشی و دستگاه آکادمیستی وقت به وقوع پیوست. مارکسیسم با اعلان مرگ وجه علمی علوم انسانی وقت، علم اقتصاد، همچون علمی انقلابی خارج از دستگاه آموزشی و نهادهای علمی رسمی، شکاف و شدت‌یابی نقش دوگانهٔ علم در جامعهٔ طبقاتی را متجلی می‌سازد. مارکسیسم، خود را علم شرایط رهایی انسان دربند و تحت استثمار خوانده و در مقابل، علم رسمی را همواره ابزار ایدئولوژیک تحکیم مناسبات استثماراری در نظر می‌گیرد.

۳۱- مارکسیسم به‌مثابهٔ علم، چگونگی کارکرد و تکامل جامعهٔ بشری را توضیح داده و ریاکاری ایدئولوژیک نهادهای علمی بورژوا در سرپوش نهادن بر قانون‌مندی‌های حرکت جامعهٔ بشری را عیان می‌سازد. مارکسیسم به‌مثابهٔ ایدئولوژی، همچون سلاح سیاسی ایدئولوژیک برای تغییر و دگرگونی نظم موجود عمل می‌کند. موجودیت دو گونه از علم اجتماعی در جامعهٔ مدرن، محصول کارکرد دوگانهٔ علم در جامعه است. مارکسیسم به‌مثابهٔ علم، می‌کوشد تا چگونگی کارکرد ساختارهای اجتماعی و قوانین حرکت و تکامل آن را از نگاه طبقهٔ کارگر توضیح دهد. مارکسیسم به‌مثابهٔ ایدئولوژی، برای رهایی اندیشهٔ بشری از قید ایدئولوژی بورژوایی عمل کرده و راهنمای عمل انقلابی می‌باشد.

۳۲- ظهور مارکسیسم به مثابه علم، محصول پیدایی طبقه کارگر و تکامل نظری آن، پیوند ناگسستنی با فرازوفرودهای جنبش کارگری دارد. همان گونه که موجودیت مارکسیسم به مثابه علم و مارکسیسم به مثابه ایدئولوژی قابل تفکیک نیست، به همان گونه نیز موجودیت تئوری انقلابی بدون سازمان انقلابی، قابل تصور نیست. کارکرد دوگانه مارکسیسم، در نقش دوگانه سازمان انقلابی تجلی می یابد: نقش علمی سازمان سیاسی طبقه کارگر، به مثابه نهادی برای تکامل علم انقلابی، و نقش سیاسی سازمان انقلابی، به مثابه ارگان سازمان دهی انقلاب اجتماعی.

۳۳- جنبش کمونیستی کارگران با ظهور مارکسیسم یک پیروزی بزرگ علمی در تاریخ جامعه بشری را از آن خود ساخت. با وقوع انقلاب اکتبر و وقوف بورژوازی به نقش مارکسیسم همچون سلاح براندازی کل نظام موجود، تمام دستگاه آموزشی بورژوازی و شاخه های علوم اجتماعی به خدمت تحریف و خنثی سازی مارکسیسم درآمدند. از این پس کلیه علوم جدید اجتماعی و انسانی دستگاه حاکم، برای پس راندن مارکسیسم از جایگاه خویش، برای خلع سلاح نظری طبقه کارگر، بسیج شدند. بدین ترتیب دستگاه ایدئولوژیک طبقه حاکم، تمام توان تاریخی خویش را برای ابطال احکام مارکسیستی به کار گرفت. جامعه شناسی مدرن تهاجم نظری گسترده ای را به مبانی نظری و متدولوژی مارکسیسم سازمان داد. در نتیجه، سازمان یابی و تحزب کمونیستی تحت ضربات بی امان تئوری های مشعشی قرار گرفت که در آخرین کلام، خود بر علوم اجتماعی، سیاسی و روانشناسی رسمی از یک سو و نظریه های دموکراسی از سوی دیگر تکیه داشتند.

۳۴- یکی از پیامدهای شکست انقلاب اکتبر تجزیه کارکرد دوگانه سازمان انقلابی، سازمان به مثابه تولیدکننده تئوری انقلابی و سازمان به مثابه ارگان سازمانده

جنبش سیاسی کارگری بود. این امر به‌صورت عقب رانده شدن تحزب کمونیستی در عرصه نظری و در نتیجه رانده شدن پروبلماتیک‌های جنبش کمونیستی و مارکسیسم به حوزه نهادهای علمی دستگاه حاکم و تولید مارکسیسم‌های استریلیزه شده در یک‌سو، و مبدل شدن تئورسین‌های احزاب کمونیست سابق به خیل مفسران درجه چندم مارکسیسم‌های دانشگاهی در سوی دیگر تجلی یافت. به‌عبارت دیگر، تجزیه کارکرد دوگانه سازمان و جنبش کمونیستی در حوزه مبارزه طبقاتی به‌صورت تقسیم کار معینی تبارز یافت. کار جدی نظری و تولید تئوری انقلابی به نهادهای علمی دستگاه رسمی آموزشی حاکم واگذار شد. احزاب و سازمان‌های به‌اصطلاح کمونیستی نیز در نقش نهادهای سیاسی ایدئولوژیک ظاهر شدند. در یک‌سو مارکسیسم انجماد یافته ایدئولوژیک و در پیشاپیش آن استالینیسم قرار گرفت و در سوی دیگر، مارکسیسم‌های استریلیزه شده و بی‌خطر آکادمیک. این رخداد در عین حال بازتاب خلع سلاح نظری جنبش کارگری و قطعیت یافتن ورود احزاب کمونیست سابق به جرگه چپ سیستم سیاسی موجود در یک روند تاریخی بود.

۳۵- پیامدهای نهادینه شدن تجزیه نقش علمی و ایدئولوژیک مارکسیسم، اما تنها در مسدود شدن پیشروی نظری جنبش کارگری محصور نگشت. سبک کار نظری معینی در عرصه سازمانی جانشین سبک کار نظری سازمان‌های کمونیستی سابق گشت. در این سبک کار جدید، تولید واقعی فکری به نهادهای دانشگاهی یعنی به چپ آکادمیک واگذار شده و تئورسین‌های حزبی نیز با تفسیر سیاسی تئوری‌ها یا بازتعریف آن‌ها دست به استنتاج‌های سیاسی و برنامه‌ای زدند. بدین ترتیب جناح چپ دستگاه آموزشی جامعه بورژوا ابتکار عمل در تعریف و بازتعریف پروبلماتیک‌های جنبش کارگری کمونیستی را در دست گرفته و سیطره تئوریک

خود بر کل جنبش و حزب کمونیستی سابق را تأمین کرد.

۳۶- جنبش کمونیستی با وقوف بر تجزیه کارکرد دوگانه مارکسیسم، مارکسیسم به مثابه ایدئولوژی انقلابی و مارکسیسم به مثابه علم انتقادی، ناگزیر است تا برای بازپس گیری نقش علمی و تثویک سازمان انقلابی، به تدارک یک رویارویی تاریخی با مارکسیسم های بورژوایی دست یازد. تنها و تنها از مجرای این رویارویی تاریخی است که بازتعریف پروبلماتیک های جنبش کمونیستی و تدوین برنامه حزب کمونیست جهانی میسر می گردد. از همین رو تلاش برای بازتعریف سبک کار نظری و سیاسی توسط سازمان انقلابی می تواند راه پیشروی در این راستا را بگشاید.

۳۷- تداوم حیات نظام سرمایه داری به معنای بازتولید ایدئولوژی طبقه حاکم از طریق سرکوب اندیشه ها و نظرات انقلابی است. به همین سان، تداوم حیات جنبش کمونیستی نیز در گرو نقد دائمی اشکال جدید و بازتولید شده ایدئولوژی حاکم می باشد. مارکسیسم با اعلام جنگ رسمی به علوم اجتماعی رسمی وقت (علم اقتصاد) به میدان آمد. از آن تاریخ به بعد، پیشروی سازمانی جنبش کمونیستی در گرو غلبه بر موانع ایدئولوژیک، و تکامل علم انقلابی نیز از طریق چیرگی بر کارکرد ایدئولوژیک علوم رسمی میسر گردیده است. سوسیال دموکراسی و استالینیسم همچون اشکال دفورمه و استریلیزه شده مارکسیسم، بیانگر چیرگی ایدئولوژیک دو جریان فکری عمده بورژوایی در سراسر قرن بیستم بر جنبش کارگری بوده اند که در آخرین کلام توسط نهادهای علمی و آموزشی طبقه حاکم بازتولید می شدند. در این معنا، جدال میان علم انقلابی و علوم اجتماعی رسمی، یکی از عرصه های تجلی مبارزه طبقاتی در نظام سرمایه داری بوده است. در

یک‌سو، کارکرد ایدئولوژیک علوم رسمی و نهادهای آن قرار داشته‌اند و در سوی دیگر، نهادها و نظریه‌پردازان جنبش سیاسی کارگری.

۳۸- همان‌گونه که نهادهای نظامی و پلیسی دولت بورژوا وظیفهٔ سرکوب مبارزات کارگری و اعتراض‌های توده‌ای برای برقراری نظم سیاسی و اقتصادی را بر عهده‌دارند، به همان شیوه نیز دانشگاه‌ها و انستیتوهای پژوهشی در رشته‌های علوم انسانی، اجتماعی و سیاسی وظیفهٔ سرکوب فکری اندیشه و تئوری انقلابی و برقراری «نظم فکری» از طریق خنثی‌سازی، تحریف و بازتعریف پروبلماتیک‌های مطرح در حوزهٔ مبارزهٔ انقلابی را به عهده‌دارند. پیشروی عمل انقلابی در گرو بازتولید علم انقلابی، و تکامل علم انقلابی نیز در پیوند با عمل انقلابی صورت می‌گیرد. گسست در روند بازتولید علم انقلابی، مفهومی جز محو‌سازمان انقلابی و اضمحلال یا استحالهٔ آن در سیستم سیاسی نظم موجود ندارد. به همین سیاق نیز، هرگونه گسستی در حیات حزب و سازمان انقلابی، مفهومی جز سيطرة ایدئولوژیک پلیس اندیشه بر حوزهٔ مبارزهٔ نظری و تهی شدن تئوری انقلابی از مضمون واقعی آن ندارد. در غیاب پروسهٔ بازتولید علم انقلابی، عمل انقلابی نیز به‌تدریج تحت سيطرة آگاهی کاذب و اشکال جدید ایدئولوژیک قرارگرفته و ماهیت انقلابی خود را از دست می‌دهد.

۳۹- جنبش کمونیستی با در غلتیدن به برداشتی متافیزیکی از کارکرد علم و جایگاه تاریخی سوسیالیسم علمی، در مقابل معضلات پیش رو به‌تدریج خلع سلاح گشت. این نگرش به کارکرد سوسیالیسم علمی، با نادیده گرفتن کارکرد ایدئولوژیک علم، این حقیقت را درنمی‌یافت که حتی علم فیزیک و مکانیک نیز در تلاش برای حل پروبلماتیک‌های برخاسته از موضوع (ابژه) کار خود، بازتولید

می‌شوند. این نگرش که ریشه‌های تاریخی آن بخش اعظم جنبش مارکسیستی را در برمی‌گیرد، در نمی‌یافت که جهت اصلی تکامل علم فیزیک نیز، تحت مناسبات سرمایه‌داری شکل گرفته و نه فقط نتایج عملی آن (فن‌آوری علمی) بلکه نتایج متدلوژیک آن نیز، در خدمت تحکیم ایدئولوژی حاکم قرار دارد. یکسان انگاشتن سوسیالیسم علمی با علم طبیعی، بدون درک کارکرد ایدئولوژیک آن، به دگماتیسم و یک‌جانبه‌گری در سیاست غلطیده و با ایدئالیزه کردن نقش عنصر آگاه و بازیگر سیاسی، محدودیت تاریخی عنصر آگاه در چهارچوب ساختارهای عینی و اجتماعی را در نمی‌یافت. این نگرش در نمی‌یافت که حتی «علم رسمی» نیز موضوع نقد کمونیسم است و علم انقلابی باید در نقد بی‌وقفه علوم بورژوایی بازتولید شود. علم‌گرایی متافیزیک در نیافت که بازتولید علم انقلابی و راه‌کارهای آن به مثابه چراغ راهنمای عمل انقلابی نقش مهمی در مبارزه کمونیستی دارد و توقف این روند به معنای مرگ سیاسی سازمان انقلابی است.

۴۰- بدون تئوری انقلابی نمی‌توان سخنی از سازمان انقلابی راند و بدون مارکسیسم انقلابی، سخنی از تئوری انقلابی در میان نخواهد بود. بازپس‌گیری نقش پیشرو و انقلابی سازمان سیاسی کارگری، منوط به غلبه بر تجزیه کارکرد دوگانه سازمان انقلابی، سازمان به مثابه نهاد علم انقلابی و سازمان به مثابه نهاد عمل انقلابی، است. سازمان به مثابه نهادی برای تولید و تکامل علم انقلابی باید بر بستر تجارب و تکامل تاکنونی مبارزه طبقاتی، خود را به ابزارها، مکانیسم‌ها و شیوه‌های تولید علم انقلابی مجهز سازد. سازمان به مثابه نهادی برای تولید علم انقلابی، ناگزیر است تا در پیروی از سنت مارکسیسم انقلابی، در دیالوگ دائمی با علوم رسمی برای بازتعریف پروبلماتیک‌های جاری در مبارزه طبقاتی به سر برده و در عین حال در جدال دائمی با علوم رسمی به افشای کارکرد ایدئولوژیک آن در

سرکوب اندیشهٔ انقلابی بپردازد. سازمان کمونیستی به‌مثابهٔ نهادی برای بازتولید تئوری انقلابی، ناگزیر است تا خط فاصل روشنی میان تبلیغ و آژیتاسیون در یک‌سو و ترویج و تولید علمی در سوی دیگر، خط فاصلی میان کار علمی و نظری در یک‌سو و کار سیاسی و تبلیغی در سوی دیگر بکشد. ایجاد چنین خط فاصلی نیز به‌نوبهٔ خود منوط به بازتعریف سبک کار سیاسی و تمایز آن با سبک کار نظری سازمان انقلابی در دوره‌های متفاوت است.

فصل سوم: مبانی نظری سبک کار کمونیستی

سبک کار بورژوازی، سبک کار کمونیستی

۴۱- سازمان کمونیستی، محصول تاریخی جنبش کارگری برای براندازی نظام بردگی مزدی است. جنبشی که با مارکسیسم توانست بزرگ‌ترین پیروزی در عرصه عقاید و علوم انسانی را نصیب خود ساخت. مارکسیسم با کشف قانون‌مندی تکامل جامعه بشری امکان تدوین استراتژی سیاسی در مبارزه برای برپایی جامعه کمونیستی، جهانی بدون طبقه، بدون دولت و بدون پول را میسر گردانید. اشکال سازمان‌یابی مبارزه کارگری که در ابتدا بر فرضیه‌های انتقادی رادیکال استوار بود با عروج مارکسیسم به صحنه عقاید و علوم انسانی به عالی‌ترین سطوح ممکن تکامل یافت. بعد از عروج مارکسیسم به صحنه جدال نظری، مشخصه اصلی جنبش کمونیستی مبارزه تحت پرچم، برنامه و سازمان کمونیستی بوده است.

۴۲- نظام پارلمانتاریستی، صفت مشخصه شیوه حکومت سرمایه‌داری است. نظام پارلمانتاریستی بر رقابت احزاب بورژوا و سبک کار پارلمانتاریستی بر رقابت برای جلب آراء عمومی استوار است. در نزد احزاب بورژوا، ساختار حزبی

به‌مثابه پلکانی برای صعود به رأس هرم قدرت، و هر انسان، به‌مثابه یک شنونده صاحب‌رای جلوه‌گر می‌شود. فلسفه وجودی حزب بورژوا، بازتولید سیستم سیاسی سرمایه و تحکیم مناسبات میان شنوندگان صاحب‌رای و شکارچیان آراء عمومی به‌مثابه اجزاء اساسی دموکراسی پارلمانی است. سیستم مبتنی بر نمایندگی نظام پارلمان‌تاریستی، در بهترین حالت، ابزار جابجایی قدرت در میان جناح‌های طبقه حاکم از مجرای تولید آراء عمومی به‌وسیله صاحبان وسایل تولید مادی و معنوی در جامعه است. این روند، بر مناسباتی استوار است که در آن، اکثریت عظیم جامعه بشری، یعنی تولیدکنندگان نعم مادی، از هیچ امکان معنوی و مادی برای تولید فکری، نه فقط در سطح کلان (افکار عمومی) بلکه حتی در سطح نیازهای فردی خود نیز برخوردار نیستند.

۴۳- حزب کمونیستی، فلسفه وجودی خود را نه با پارلمان و دموکراسی، بلکه مبارزه دائمی طبقه کارگر علیه مناسبات بردگی مزدی تعریف می‌کند. حزب کمونیستی، برای برپایی جامعه‌ای عاری از طبقات، پول و دولت مبارزه می‌کند. حرکت بدین سو، یعنی حرکت به‌سوی جامعه‌ای عاری از تضادهای طبقاتی و ایدئولوژیک و در نتیجه جامعه‌ای بدون ضرورت وجودی احزاب دولتی. روندی که بلافاصله بعد از پیروزی انقلاب و با تشکیل دولت شوراها و فراهم شدن امکان دخالت‌گری وسیع تولیدکنندگان در اداره امور اقتصاد و سیاست جامعه آغاز می‌گردد. با این وصف باید در نظر داشت که حزب کمونیستی نه نمونه یا الگویی از جامعه کمونیستی، بلکه گردان پیشاهنگ نبرد انقلابی برای برپایی جامعه سوسیالیستی می‌باشد. در جایی که سبک‌کار و تاکتیک‌های سازمان‌گری احزاب پارلمان‌تاریست، بر بازتولید سیستم نمایندگی پارلمان‌تاریستی استوار است، استراتژی و تاکتیک حزب کمونیستی، بر تبیین علمی اهداف کمونیستی

و ضرورت حرکت سازمان‌یافته طبقه کارگر برای براندازی سرمایه‌داری استوار می‌گردد. در جایی که احزاب پارلمان‌تاریست و بورژوا بر دستگاه ایدئولوژیک (نهادهای علمی و رسانه‌های عمومی) برای جلب آراء حاکم تکیه‌دارند، نیروهای جنبش کمونیستی، پایگاه تولید تئوری انقلابی و سازمان‌دهی جنبش کارگری برای براندازی سرمایه‌داری هستند.

۴۴- پارلمان در موقع معینی از حیات نظام سرمایه‌داری، قانون تجمع احزاب سیاسی مترقی و ارتجاعی نظم موجود بود. زمانی که احزاب انقلابی ناگزیر بودند تا از پارلمان به‌مثابه یک تریبون بورژوایی برای دفاع از مواضع انقلابی، عرصه‌هایی چون حق رأی عمومی، اصلاحات اقتصادی، دموکراسی و ... در مقابل احزاب ارتجاعی، سود جسته و توده‌ها را حول حزب انقلابی بسیج کنند. همین واقعیت موجب می‌گردید تا احزاب کمونیست سابق، پایه‌ای مبارزه برای سرنگونی نظم موجود، توجه خاصی به رقابت تبلیغاتی برای «جلب آراء» در شرایط متعارف داشته باشند. احزاب کمونیست اما در همان زمان نیز، پارلمان را همچون «تریبونی» جهت تسریع پروسه انقلاب به شمار می‌آوردند. این در شرایطی بود که سیستم سیاسی سرمایه به تباهی کامل نگرانیده و وجود احزاب انقلابی بزرگ و توده‌ای در جامعه و حتی در پارلمان ممکن بود. با آشکار شدن خطر کمونیسم برای بورژوازی و شکست انقلاب اکتبر و موج انقلاب جهانی از یک‌سو، و تحولات ساختاری سرمایه‌داری از سوی دیگر، امکان وجود احزاب انقلابی توده‌ای از میان رفته و پارلمان مبدل به مرکز سامان‌یابی مضحکه‌های دموکراتیکی شد که گردانندگان واقعی آن به دستگاه‌های مخوف امنیتی جامعه بورژوا، و منابع آن بر استثمار فزاینده و کشتار میلیونی کارگران و زحمتکشان تکیه دارند.

۴۵- در نظام پارلمانتاریستی این رسانه‌ها هستند که در آخرین کلام، آراء را به صندوق‌ها هدایت می‌کنند. رسانه‌ها، ابزار هویت ایدئولوژیک طبقه حاکم بر جامعه به نام جامعه است. رسانه‌های عمومی در جامعه موجود، همچون نقابی بر چهره کریه جنایتکارانی است که نظم موجود را سازمان می‌دهند. نقابی که به مشتی قلدر اعتبار و شهرت می‌بخشد. رسانه‌های عمومی حربه کارآمد طبقه حاکم، برای مقابله با جنبش کارخانه و خیابان و محله است. صداوسیمایی است که در خاموشی این جنبش به‌جای آن و خطاب به آن حرف می‌زند، ماشین غول‌آسایی است که تحت نظارت پلیس و محققان مزدبگیر، در حال بسیج ایدئولوژیک دائمی جامعه، برای تضمین بقا سرمایه و فعالیت بی‌وقفه برای مهار جنبش اعتراضی استثمارشوندگان در کارخانه و محله است.

دمکراسی پارلمانتاریستی

۴۶- در دمکراسی پارلمانتاریستی، تکنولوژی مدرن رسانه‌ای تحت مالکیت سرمایه‌داران و دولت آن‌ها قرار دارد. رسانه‌ها بلندگوهای هستند در دست یک اقلیت ناچیز برای فریاد زدن به‌جای همه، برای نشان دادن برگزیدگان سرمایه به سکوی سخن‌گویان قدرت و مبدل کردن میلیون‌ها انسان به شنوندگان منفعل. تولیدکنندگان نعم واقعی جامعه که در اسارت نان شب هستند، هیچ سهمی در صدا و تصویری که به نام عموم سخن می‌گویند ندارند. کنترل واقعی این رسانه‌ها، در آخرین کلام در دست نیروهای امنیتی و پلیس بورژوا است. رسانه‌ها در همه‌جا و همه‌وقت، بر کلیه شئون زندگی آحاد جامعه تسلط دارند. در محل کار، خیابان و خانه آحاد جامعه را در محاصره امواج و تصاویر و پیام‌های خود داشته و با سیلی از اخبار و ایده‌ها، تصویری فریبنده از واقعیت پیرامون را بر اذهان شنوندگان

خویش تزریق می‌کنند. طرف مقابل این رسانه‌ها، توده بی‌شکلی از شنوندگان انبوه است. در نزد رسانه بورژوا، هر فرد انسانی، یک رأی، یک انتخاب‌کننده، یک شنونده است. یک شرط پایه‌ای چیرگی رسانه‌ای ایدئولوژی حاکم، آتمیزه شدن جامعه به شنوندگان و بینندگان منفرد و منفعل است. شنوندگانی بدون تشکل و جهان‌بینی انتقادی که نیروی جسمی و فکری‌شان، وقت و هستی‌شان، به اسارت سرمایه درآمده است. شنوندگانی که به روایت دموکراسی، آزادانه به انتخاب «آلترناتیوهای سیاسی» می‌پردازند. دموکراسی سرمایه، برگزاری مضحکه‌های انتخاباتی برای راندن آلترناتیوهای از پیش تعیین‌شده خود به سکوی قدرت را دادن «حق انتخاب به مردم» قلمداد می‌کند.

۴۷- مفهوم واقعی دادن «حق انتخاب به مردم» به روایت دموکراسی پارلمانی چیزی جز سلب «حق انتخاب» نیست. در شرایطی که اکثریت عظیم جامعه بشری، یعنی استثمارشوندگان، قادر به ارائه آلترناتیو سیاسی خود و رقابت رسانه‌ای و تبلیغاتی با اقلیت مسلط بر امکانات مادی و معنوی جامعه نیستند، در شرایطی که طبقه حاکم با اتکا بر امکانات و موقعیت یادشده قادر است تا آلترناتیوهای ساخته‌شده خود را به تأیید «آراء عمومی» رساند، در چنین شرایطی بورژوازی با برگزاری هر مضحکه انتخاباتی برای راندن آلترناتیوهای خود به سکوی قدرت به سلب «حق» انتخاب استثمارشدگان می‌پردازد. پاسخ انترناسیونالیست‌ها به جارچیان و ایدئولوگ‌های مزدور درباره «حق انتخاب» این است: «حق انتخاب» فقط به مفهوم کشاندن شنوندگان منفعل به پای صندوق‌های رأی به‌منظور بازتولید سیستم سیاسی موجود نیست، تصمیم به انقلاب برای سرنگونی سرمایه‌داری نیز یک «انتخاب» است. انقلاب علیه یک اقلیت جنایتکار که سرنوشت جامعه بشری را در دست‌های خویش گرفته‌اند، «حق مسلم» استثمارشدگان است.

۴۸- از میان رفتن نقش مترقی پارلمان و انحطاط کامل احزاب سیاسی متکی بر آراء عمومی در جامعهٔ بورژوا یکی از مشخصات اساسی تباهی کامل سیستم سیاسی سرمایه‌داری است. تباهی کامل سیستم سیاسی جامعهٔ بورژوا، احزاب کمونیست را ناگزیر می‌کند تا با بازتعریف سبک‌کار خود شیوه‌های نوینی در سازمان‌دهی نهادهای غیر حزبی در شرایط متعارف، یعنی شرایط غیرانقلابی که در آن کمونیست‌ها اقلیت کوچکی هستند، به کار گیرد. از همین رو سازمان انقلابی، به دلیل گسست تاریخی در سنن کمونیستی در دوران طولانی سلطهٔ ضدانقلاب، نیاز به تجدید حیات در بنیان‌های استراتژی و تاکتیک خود دارد. تاکتیک‌های سازمان‌گری که بر شیوه‌های کهن پارلمانتاریستی متکی است تماماً باید نقد و طرد شوند. تکامل سبک‌کار انقلابی و راه‌کارهای نوین مبارزاتی اما نه بر اساس تخیل و ابداعات متفکران، بلکه با اتکا بر جمع‌بندی سازمان انقلابی از تجارب تاریخی مبارزهٔ کمونیستی از یک‌سو و بازتولید علم انقلابی در نقد ایدئولوژی حاکم و کمونیسم‌های بورژوایی از سوی دیگر میسر می‌گردد.

۴۹- برخلاف سیستم نمایندگی بوروکراتیک در نظام پارلمانی، جنبش کارگری، بدیل تاریخی خود، سیستم حکومت شورایی، را برای ادارهٔ امور جامعه خلق کرد. سیستم شورایی راه دخالت مستقیم تولیدکنندگان و توده‌های میلیونی در ادارهٔ امور جامعه را گشود. درحالی‌که جنبش اتحادیه‌ای، بر بستر عقلانیت‌گرایی بورژوایی به‌سوی بوروکراتیزه شدن و استحالهٔ کامل در سیستم سیاسی سرمایه پیش می‌رفت، شوراها همچون آلترناتیو عقلانی انقلاب و حزب انقلابی تظاهر یافتند. شوراها بر ویرانه‌های جامعهٔ کهن روئیده و آزادی بیان و عمل جمعی را در مقابل دمکراسی پارلمانی نهادند. آزادی‌های دمکراسی پارلمانی در بهترین حالت، آزادی جناح‌های طبقهٔ حاکم در اعمال حاکمیت بر استثمارشوندگان است. اما

سیستم شورایی تجلی وسیع‌ترین آزادی بیان و عمل استثمارشوندگان در اعمال حاکمیت بر سرنوشت خود می‌باشد.

۵۰- شوراهای طبقه کارگر برای کسب قدرت سیاسی هستند. از همین رو نیز، شوراهای همچون آلترناتیو سیاسی جنبش انقلابی پرولتاریا، تنها و تنها در شرایط انقلابی، زمانی که انهدام ماشین دولتی سرمایه ممکن می‌گردد، قد علم می‌کنند. شوراهای که برای اولین بار در جنبش کارگری روسیه در سال ۱۹۰۵ به وسیله و ابتکار خود کارگران شکل گرفتند، عمر کوتاهی داشتند. به هنگام انقلاب اکتبر، شوراهای مجدداً سر برآورده و مبدل به نهادهای سیاسی جنبش انقلابی شدند. از همین رو نیز، شکست انقلاب اکتبر، اگر در اصل و محتوا حاصل شکست انقلاب در اروپا و محاصره انقلاب اکتبر توسط سرمایه‌داری جهانی بود، در شکل و چگونگی بروز خود، به صورت محو حکومت شورایی تجلی یافت. برخلاف تبلیغات نظریه‌پردازان دموکراسی، این حزب انقلابی نبود که شوراهای را خلعید کرد. بلکه این شکست موج جهانی انقلاب و ناپیگیری پرولتاریا و احزاب کارگری اروپا بود که سبب شکست شوراهای و حزب بلشویک شد.

جناح چپ انترناسیونال کمونیست و سبک کار حزبی

۵۱- جنبش کمونیستی با اتکا بر چشم‌اندازهای انقلابی همواره برای سازمان‌دهی مبارزه طبقه کارگر و دیگر اقشار استثمارشده و تحت ستم کوشیده است. با شکست انقلاب اکتبر و چیرگی ایدئولوژیک طبقه حاکم بر جنبش کمونیستی و ورود احزاب کمونیست سابق به اردوی سرمایه، ناکارآمد بودن جنبه‌های معینی از اشکال کهن سازمان‌دهی به دلیل تکامل مبارزه طبقاتی آشکار گشت. از این پس، تاکتیک‌های کهن برای سازمان‌گری حزب بزرگ توده‌ای، و نهادهای

غیر حزبی، خصلت انقلابی خود را ازدست‌داده و مبدل به ابزار تحکیم مناسبات بورژوایی شدند. به همین سبب، جنبش کمونیستی و چپ ایتالیا به‌مثابه آخرین سنگر بجای مانده انقلاب اکتر، ناگزیر بود تا با اتکا بر نقد علمی استالینیسم و کمونیسم‌های بورژوایی، اشکال نوین سازمان‌یابی غیر حزبی را جانشین اشکال کهن نماید.

۵۲- علیرغم نقش تاریخی چپ ایتالیا در نقد پارلمانتاریسم، این نقد تا سرحد طرد اشکال کهن سازمان‌یابی تکامل نیافت. بااین‌وجود، حقیقت آن است که خطومشی سازمان‌های کمونیستی، از اتحادیه کمونیست‌ها و انترناسیونال اول تا آخرین بازمانده‌های کمینترن انقلابی در چپ ایتالیا، برای سازمان‌دهی جنگ طبقاتی، بر استراتژی انقلابی جهت براندازی سرمایه‌داری مبتنی بوده است. اشکال سازمان‌دهی نهادهای غیر حزبی، از تشکیل انجمن‌ها و تشکل‌های کارگری تا سازمان‌یابی اقلیت‌های تحت تبعیض به زیر پرچم مبارزه کمونیستی، در انطباق با استراتژی انقلابی قرار داشته است.

۵۳- چپ ایتالیا، برخلاف گروه‌های برخاسته از جنبش دانشجویی ۱۹۶۸ که خود را به این سنت منتسب می‌کنند، همواره بر نقش برنامه و حزب کمونیستی تأکید فراوان داشت. از همین رو نیز چپ ایتالیا می‌کوشید تا مستقل از کمونیسم‌های بورژوایی، یک بدیل کمونیستی در عرصه استراتژی و تاکتیک ارائه کند. ارائه چنین بدیلی اما مستلزم جمع‌بندی از تجارب انقلاب اکتر و پاسخ‌گویی به معضلاتی بود که در پیش‌پای جریان کمونیستی قرار داشت. مدافعان سنت کمونیستی که در بعد از جنگ جهانی دوم در «حزب کمونیست انترناسیونالیست» گردآمده بودند، نتوانستند بدیلی در عرصه استراتژی و تاکتیک کمونیستی و چگونگی انتقال قدرت

به طبقه کارگر ارائه دهند. افزون بر سنگینی عظیم ناشی از شکست انقلاب اکتبر، خیل وسیعی از موانع سیاسی و نظری در مقابل این آخرین نسل مدافعان انقلاب اکتبر در اروپا قرار داشت. «آمادئو بوردیگا» یکی از رهبران برجسته چپ ایتالیا، به دلیل نادیده انگاشتن کارکرد ایدئولوژیک علم و تأکید خطا آمیز بر تغییرناپذیری برنامه کمونیستی، قادر به درس آموزی از شکست‌ها و به کارگیری آن‌ها در عرصه سیاسی و برنامه‌ای نگشت. این امر موجب گشت تا چپ ایتالیا در حوزه‌های مشخصی از مبارزه خلع سلاح گردد.

۵۴- درحالی که نقش حزب در دوران گذار، و تجربه شکست انقلاب اکتبر تبدیل به عرصه اصلی حملات ایدئولوژیک بورژوازی بر جنبش کمونیستی شده بود، چپ ایتالیا نه تنها قادر به پاسخ گویی به این حملات نگشت بلکه با درجا زدن در مباحث و مواضع انقلابی گذشته میدان را برای سوسیال دموکراسی باز گذاشت. روشنفکران آکادمیست با صرف نیرو و هزینه‌های هنگفت در انستیتوهای تحقیقاتی، قادر به تثبیت این ایده ضدانقلابی شدند که گویا علل شکست انقلاب، نه نارسایی‌های استراتژیک و شکست انقلاب جهانی، بلکه ساختار سازمانی حزب انقلابی در روسیه بوده است. مکاتب نظری بورژوا با تکیه بر کارکرد ایدئولوژیک علوم انسانی و اجتماعی قادر شدند تا از مجرای بازتعریف پروپلماتیک‌های جنبش کمونیستی و مخدوش کردن مرز میان کارکرد حزب انقلابی به عنوان گردان نبرد مبارزه پرولتری و مسائل اساسی سوسیالیسم و انقلاب، تهاجم نظری وسیعی علیه نقش حزب انقلابی از موضع دموکراسی سازمان دهند. در چنین شرایطی، چپ ایتالیا که در زیر بار خردکننده عواقب شکست انقلاب اکتبر از یک سو و پیگرد و فشار سیستماتیک دستگاه‌های سرکوب پلیس بورژوازی از سوی دیگر قرار داشت، مجال سازمان دهی یک مقاومت نظری و سیاسی در مقابل این تهاجم را نیافت.

۵۵- در سایه عقب‌نشینی گام‌به‌گام جنبش سیاسی پرولتری و خلأ ناشی از آن در حوزه‌های مختلف نظری و سیاسی مبارزه، احزاب راست و چپ بورژوا قادر شدند تا جنبش اعتراضی طبقه کارگر و گروه‌های تحت تبعیض و ستم را مهار کرده و به بیراهه کشانند. درحالی‌که جنبش اتحادیه‌ای مبدل به نهادهای بورژوایی کنترل مبارزه طبقاتی شده بودند، چپ ایتالیا قادر به نقد کمونیستی کارکرد اتحادیه‌های کارگری و ارائه بدیل نوین برای ایجاد نهادهای غیر حزبی نگشت. درحالی‌که مسئله زنان از لحاظ عملی تابع نیازهای سرمایه به نیروی کار و از لحاظ نظری یکی از عرصه‌های اصلی حمله به جنبش کمونیستی گشته بود، چپ کمونیست نه‌تنها قادر به مقابله با مبانی فلسفی و نظری فمینیسم نگشت بلکه با سکوت در مقابل این مسئله و ساختار مردسالار احزاب سنتی کمونیست، میدان را برای بالماسکه‌های فمینیستی بورژوازی باز گذاشت. درحالی‌که که مسئله پناهندگان و مهاجرین در بعد از جنگ جهانی دوم تبدیل به یک معضل اساسی جنبش کارگری اروپا می‌گشت چپ کمونیست نه‌فقط قادر به دیدن این معضل و ارائه بدیل کمونیستی در این عرصه نگشت، بلکه این عرصه را نیز همانند دیگر عرصه‌ها به احزاب راست و چپ بورژوا سپرد؛ و بازهم درحالی‌که اشکال نوین راسیسم و نژادگرایی اروپایی در دوران بعد از جنگ پایه‌پای مسئله پناهندگان و کارگران مهاجر در حال رشد بود، چپ کمونیست قادر به شناخت این پدیده و سازمان‌دهی مبارزه علیه آن نگشت؛ و سرانجام درحالی‌که تخریب و ویرانگری محیط‌زیست، همچون کشتارهای جمعی، یکی از بنیان‌های اساسی و دائمی بازتولید سرمایه و کارکرد ایدئولوژیک علوم طبیعی و فن‌آوری آن بود، چپ کمونیست نتوانست در مقابل جبهه جدید بورژوایی «سبزها» مقاومت نظری سیاسی سازمان دهد. خلأ عظیم ناشی از شکست انقلاب اکتبر در حوزه‌های مختلف مبارزه سیاسی و نظری،

هر یک از عرصه‌های یادشده را به سنگری علیه جنبش کارگری و کمونیستی بدل کرد.

۵۶- راهی که در کنگره «حزب کمونیست ایتالیا» و جدال میان اقلیت و اکثریت حزب به نمایندگی «بوردیگا» از یک سو و «گرامشی» از سوی دیگر شروع شده بود، سرانجام با حمایت کمینترن از گرامشی و سپس غلبه تئوری‌های مشعشع گرامشی درباره هژمونی و لزوم کار فرهنگی، رونق دیگری به چپ اروپا و به ویژه «چپ نو» در دهه‌های بعد داد. تئوری هژمونی گرامشی که بخشا حاصل سردرگمی او در یافتن علل شکست انقلاب در اروپا و سرخوردگی او از مواضع شبه‌سندیکالیستی پیشین وی بود، بعد جهانی چشمگیری یافته و مبدل به یکی از مبانی اساسی سبک کار ژورنالیستی و هژمونیک چپ اروپا گشت. زمانی که بوردیگا، فرسوده از شرایط دشوار نبرد انقلابی به لاک زندگی شخصی خویش خزید، گرامشی، در یادداشت‌های زندان خود، راه عقب‌نشینی تئوریک به میدان ضدانقلاب را از مجرای تدوین استراتژی سیاسی مبتنی بر تئوری هژمونی، فراهم ساخت.

۵۷- چپ ایتالیا به مثابه آخرین سنگر انقلابی و وارث درک متافیزیکی از کارکرد ایدئولوژیک علم و در نتیجه با تأکید یک‌سویه بر تغییرناپذیری برنامه کمونیستی از پاسخ‌گویی به معضلات و پروبلماتیک‌های پیش رو ناتوان ماند. سلسله انشعابات چپ ایتالیا و موجودیت بعدی این جنبش به صورت گروه‌های ضعیف و پراکنده، این حقیقت را در هیئت یک تراژدی تاریخی به ثبوت رساند. بر متن چنین تجربه تاریخی و به هیجان آمدن جنبش دانشجویی اروپا در ۱۹۶۸ طیف جدیدی از گروه‌های انقلابی با تکیه بر مواضعی مشعشع، پرچم دفاع از سنت چپ ایتالیا را به دست گرفتند.

۵۸- عقب‌نشینی سیاسی و درجا زدن نظری چپ ایتالیا در مواضع ۱۹۱۹ کمینترن، فضای مناسبی برای ابراز وجود محافل روشنفکر اروپا با مواضع آنارکولیبرالی و شوراگرایانه در دهه هفتاد فراهم کرد. مواضع سیاسی نسبتاً مغشوش گروه‌های برخاسته از جنبش دانشجویی ۱۹۶۸ اروپا و تهاجم آنان به نقش حزب و برنامه کمونیستی بر متن این عقب‌نشینی تاریخی جریان کمونیستی شکل گرفت. مواضعی که با ایدئالیزه کردن بی‌برنامگی جنبش سیاسی کارگری، نقش سیاسی و رزمنده سازمان کمونیستی را تا سر یک نهاد مفسر و تربیتی تنزل داد. از همین رو نیز گروه‌های به اصطلاح چپ کمونیست برخاسته از جنبش ۱۹۶۸، هیچ‌گاه مایل و قادر به حضور در صحنه مبارزه طبقاتی نبوده و همواره به‌صورت محافل غیر جدی بحث و مطالعه باقی ماندند. به‌رغم ادعای این گروه‌ها مبنی بر پیروی از سنت چپ ایتالیا، مواضع و سبک کار و حتی موجودیت تشکیلاتی اینان در امتداد تاریخی موجودیت چپ ایتالیا قرار ندارد.

۵۹- در نزد گروه‌های برخاسته از جنبش دانشجویی ۱۹۶۸ فرانسه که خود را منتسب به سنت چپ ایتالیا می‌دانند، خصوصیات مشترکی یافت می‌شود. مواضع این گروه‌ها، بیش از آنکه تداوم نظریات چپ ایتالیا باشد، واکنشی سوسیال دمکراتیک در قبال آن را تجلی می‌کند. شکل‌بندی گفتاری این واکنش از لحاظ نظری، ریشه در گرایش‌ات شوراگرا داشته و از ماهیت سیاسی راست روانه برخوردار است. برخلاف چپ ایتالیا که مسئله برنامه و سازمان کمونیستی در مرکز مباحثاتش قرار داشت، این طیف با تکیه بر مباحث مشعشع متأثر از مارکسیسم دانشگاهی، برنامه کمونیستی و حزب کمونیستی را مورد حمله سیستماتیک خود قرار می‌دهند. اگر در نزد چپ ایتالیا، اکثر و بازیگر سیاسی (حزب و سازمان) دارای نقش تعیین‌کننده و مطلق در انقلاب و بعدازآن بود، در نزد این گروه‌ها،

آکتور (بازیگر) نقش خود را کاملاً از دست داده و استراکتور (ساختار) جانشین آن گشته است. پیرو فلسفه ساختارگرایی فرانسه در دهه هفتاد و هشتاد و گرایشات سیاسی متأثر از این مکتب فلسفی، آکتورها و بازیگران (در اینجا سازمان و حزب) نقشی در تغییر ساختارها ندارند. با پیروی از این متدلوژی در عرصه تئوری و بر متن سنت سیاسی شوراهای گرایانه بود که سازمان کمونیستی، از یک نهاد سیاسی سازمانده و دخالت‌گر به نهادی آموزشی و تربیتی تنزل کرد. وظیفه سازمان سیاسی، نه دخالت‌گری و سازمان‌دهی، بلکه مطالعه و تفسیر وقایع قلمداد شد. رسالت سازمان‌یابی جنبش کمونیستی و تدوین و ترویج برنامه کمونیستی هم به عهده جنبش عینی طبقه کارگر قرار گرفت. برای توجیه این عقب‌نشینی، تحلیل‌های اقتصادی مبتنی بر تئوری سقوط به خدمت گرفته شد. مضمون سیاسی این مواضع اما جز توجیه عینی‌گرایی و پاسیفیسم متکی بر تئوری‌های مشعشع شبه اسکولاستیکی و سیکلی درباره نقش سازمان، بحران سرمایه‌داری و غیره نبود.

۶۰- تئوری‌های طیف بر خاسته از جنبش دانشجویی ۱۹۶۸ فرانسه، به طرز چشمگیری تحت تأثیر مکاتب فلسفی وقت قرار داشتند. ایده چرخش‌های سیکلی در تئوری‌های مربوط به حزب و بحران سرمایه‌داری، و نظریه سقوط خودبه‌خودی سرمایه‌داری روبه‌زوال، از لحاظ شناخت‌شناسی، جبر بی‌رحمانه ساختارها (متدلوژی استروکتورالیسم) را تجلی می‌کردند. این‌که تولیدکنندگان و هواداران چنین تئوری‌هایی تا چه درجه بر فلسفه «استروکتورالیسم» فرانسوی واقف بودند، تغییری در این واقعیت نمی‌دهد. همین جبر ساختارگرایانه بود که جایی برای ابراز وجود اکترها و عمل انقلابی باقی نمی‌گذاشت. اما گرایشات مدافع سنن قدیمی چپ کمونیست نیز، دیگر در آن‌چنان جایگاهی نبودند تا قادر

به نقد مبانی سیاسی و فلسفی مواضع نیروهای برخاسته از جنبش ۱۹۶۸ باشند. جریان فرانسوی چپ کمونیست، اگر از لحاظ شناخت‌شناسی و متدولوژی نظری از مکتب ساختارگرای فرانسوی تأثیر پذیرفته بود، در حوزه‌ی مشی سیاسی ملغمه‌ای از اندیشه‌های فلسفی مکاتب شبه مارکسیستی اروپایی و مباحث شورآفرایانه و آنارشویستی را با مواضع سنتی چپ ایتالیا درهم‌آمیخته بود. پدیدار شدن گروه‌های برخاسته از جنبش ۱۹۶۸ فرانسه که خود را منتسب به چپ ایتالیا می‌کنند، از لحاظ تاریخی، محصول عقب‌نشینی چپ ایتالیا در عرصه مبارزه سیاسی و نظری و در نتیجه ضعف و تشتت این آخرین سنگر نبرد کمونیستی بود. این حقیقت اما ذره‌ای از نقش تاریخی چپ ایتالیا به‌عنوان پرچمدار مواضع طبقاتی در سیاه‌ترین دوران تاریخ مبارزه طبقه ما نمی‌کاهد. چپ ایتالیا، در بحبوحه دفاع‌طلبی ناسیونالیستی جنگ جهانی دوم، تنها حزب سیاسی جهان بود که با حرکت برخلاف جریان، با پایبندی به اصول انقلابی، موضع ضد جنگ اتخاذ کرد. این در شرایطی بود که کلیه احزاب کمونیست سابق دستخوش تسویه‌های سیاسی خونین شده و با تغییر ماهیت به اردوی سرمایه پیوسته بودند.

چپ سرمایه، سبک کار ژورنالیستی و هویت رسانه‌ای

۶۱- احزاب چپ نقش مهمی در مهار مبارزه طبقه کارگر و ایجاد توازن قوا میان جناح‌های طبقه حاکم در نیم‌قرن اخیر داشته‌اند. اکنون، با تداوم بحران ساختاری سرمایه در سه دهه اخیر و شکست آلترناتیو جناح چپ (سرمایه‌داری دولتی)، بخش قابل‌توجهی از این احزاب به‌تدریج از صحنه رقابت با آلترناتیوهای کلاسیک سرمایه کنار می‌روند. در پیوند با این روند، گرایشاتی از نمایندگان سابق جناح چپ در عرصه نظری (مارکسیسم‌های دانشگاهی) و در عرصه سیاسی

(شخصیت‌ها و احزاب چپ سابق) تبدیل به مکاتب فکری نوظهور و بازیگران سیاسی جدید می‌شوند. این روند، وجهی از یک پولاریزاسیون سیاسی است. در نزد متفکران جدید چپ، حقیقتی خارج از تفاسیر و تصاویر خاص زبانی و فرهنگی وجود ندارد. «حقیقت» این متفکران، آفریده کلام و رسانه است. حقیقت را امواج عظیم بلندگوها و ماهواره‌ها بر اذهان میلیون‌ها انسان خسته از کار روزانه، حک می‌کند. رسانه و رایانه، افزار معجزه‌آفرین تولید حقیقت در نزد متفکران سرخورده از بحران علوم انسانی عصر حاضر گشته است. بخش معینی از احزاب چپ سابق، در باور به رهنمودهای جناح چپ مراکز علمی سیستم موجود و برای گرم کردن بازار رقابت‌های انتخاباتی، به جزئی از ژورنالیسم نوکر و مدیای حاکم مبدل گشته‌اند. بدین‌سان، اشکال سنتی سازمان‌دهی سابق، بیش از پیش در انطباق کامل با سبک کار پارلمان‌تاریستی برای جلب آراء حاکم بر جامعه تحول یافته است. سیطره هویت رسانه‌ای بر موجودیت پراکنده و غیرسازمانی چپ امروز، جلوه‌ای از این تحول است.

۶۲- سیطره هویت ژورنالیستی - رسانه‌ای بر موجودیت سیاسی بخشی از چپ سابق، نه بازتاب الزامات جدید «عصر رسانه و اطلاعات»، بلکه مرحله‌ای از روند استحاله بخشی از چپ در جناح میانی سیستم سیاسی موجود و نضج سبک کار آن است. جنجال رسانه‌ای و ژورنالیستی که همواره یکی از اشکال تحکیم ایدئولوژی طبقه حاکم بوده، با انقلاب انفورماتیک تسریع چشمگیری یافت. از همین رو نیز تغییر تدریجی هویت گرایشانی از چپ سابق به نهادهای رسانه‌ای را باید همچون تداوم ژورنالیسم و «تفکر هژمونیک» سابق در شرایط جدید تلقی کرد. سبک کار هژمونیک و ژورنالیستی چپ که خود تجلی پیشروی ایدئولوژیک سرمایه در بعد از جنگ دوم جهانی بود، اکنون تا سر حد تغییر هویت سازمانی چپ سابق از هویت

حزبی و سنتی سابق به رسانه‌ای پیش می‌رود. ایدئولوژی اینان، توافق برای دروغ جمعی و بندوبست با دستگاه‌های امنیتی دلار و یورو است. سیاست اینان، تباری با پلیس دموکراسی برای مقابله با جنبش انقلابی و تلاش برای اصلاح نظام موجود است.

۶۳- یکی از مشخصات سبک کار چپ امروز، ستایش اندیویدوالیسم و فردیت به‌مثابه اصل پایه‌ای نگرش لیبرالیسم به جامعه انسانی و ایضاً جایگزینی پروژه‌های فردی هویت‌یابی سیاسی با سبک کار سابق است. درحالی‌که شکل‌بندی گفتاری سبک کار پیشین بر جنبش زنده انسان‌ها به‌مثابه موضوع و طبقه کارگر به‌مثابه عامل تغییر تکیه داشت، این دومی اما روی انفعال عمومی شهروندان شنونده، و دستیابی به سهمی از آراء حاکم، سرمایه‌گذاری کرده است. اولی بر مفاهیم به‌ظاهر انقلابی کمونیسم بورژوایی تأکید داشت، این دومی اما بر امکان اصلاحات و بهبود اوضاع اشاره دارد. مضمون سیاسی هویت رسانه‌ای چپ، چرخش به راست است. همچون یکی از نتایج روند اضمحلال سازمانی چپ سابق، فعالین این طیف به کارمندان دستگاه‌های رسانه‌ای تبدیل شده و برای احراز این مشاغل «معتبر» پیشانی به آستان قدرت و پلیس سرمایه می‌سایند.

۶۴- رسانه‌های عمومی، پیچیده‌ترین و قوی‌ترین ابزار ارتباط انسانی هستند. اما در نظام سرمایه‌داری، اکثریت عظیم جامعه انسانی و در پیشاپیش آنان طبقه کارگر، از هیچ امکان رسانه‌ای برخوردار نیست. همان طبقه‌ای که تمام اوقات و هستی کارگران را تحت مالکیت خویش دارد، دستگاه عظیم آموزشی و رسانه‌های غول‌آسای ارتباطی را نیز در اختیار دارد. این چنین است که اکنون در دنیای تاخت‌وتاز بی‌رحمانه دلار و یورو، تحول شگرف تکنولوژی رسانه‌ای در خدمت

جنگ، کشتار و تحمیق بیشتر جامعه قرار گرفته است. خیل عظیم فرستنده‌های رادیویی، تلویزیونی و رایانه‌ای مستقر در پایگاه‌های اصلی سرمایه‌داری جهانی، با امواجی از دروغ و پلیدی در جنگ دائمی با جنبش کارخانه و محله به سر می‌برند. اگر رسانه‌ها چنین نقش تعیین‌کننده‌ای در ساختن باورهای عمومی نداشتند، طبقه حاکم هرگز قادر به حفظ نظم نمی‌گشت. جنگ ایدئولوژیک و رسانه‌ای همواره یک پایه اصلی جنگ‌ها و کشتارهای فجیع توسط طبقه حاکم بوده است. از همین رو نیز به‌رغم تلاش طبقه حاکم در یک دوران تاریخی برای بی‌اعتبار ساختن آموزه‌های علم انقلابی، صحت احکام آن بیش از پیش به ثبوت می‌رسد. ازجمله این حکم که «ایدئولوژی حاکم بر جامعه، ایدئولوژی طبقه حاکمه است».

۶۵- تحولات دوره اخیر در صفوف جناح چپ و سبک کار آن، بازتاب روندهای معینی در حوزه پراتیک سیاسی بوده و در پیوند با تغییر تناسب قوا میان جدال طبقات اصلی جامعه صورت گرفته است. همان‌گونه که کلیه احزاب چپ و کمونیست در دوران سابق، در خدمت پروسه ادغام ساختارهای دولتی و اقتصادی قرار گرفته و درون سیستم سیاسی سرمایه جای گرفتند، به همان سیاق نیز، چپ امروز، در حال انطباق خود با شرایط دنیای بعد از بلوک شرق است. اینان مشی سیاسی و اشکال سازمانی خود را با شرایط جدید وفق داده و در نهادهای مدیایی و رسانه‌ای جناح‌های قدرتمندتر استحاله می‌یابند. تحول سازمان‌گری سابق چپ به فعالیت رسانه‌ای و مبدل شدن کادرهای حزبی سابق به کارمندان مدیای بورژوا امپریالیستی تنها یکی از نمادهای بیرونی این روند، یکی از جوانب پولاریزاسیون سیاسی جدید در سطح جهانی است. یکی از نتایج سیاسی این تحول، قطب‌بندی آتی مبارزه طبقاتی در اشکالی نوین خواهد بود. در چنین اوضاعی تکیه بر سازمان‌گری جنبش کارگری، بر بنیاد چشم‌انداز انترناسیونالیستی

اهمیت دوران‌ساز دارد.

۶۶- هرگونه باور به امکان جلب توده‌های وسیع به صفوف نبرد کمونیستی در شرایط حاکمیت بلامنازع ایدئولوژی مسلط، توهمی بیش نیست. در شرایطی که تکنولوژی مدرن رسانه‌ای و رایانه‌ای در خدمت پیشروی بیش از بیش طبقه حاکم در جدال علیه طبقه کارگر قرارگرفته، سازمان سیاسی کارگران ناگزیر است تا از حقیقتی دیگر و به زبانی دیگر سخن بگوید. چرا که، در آن‌سوی ایدئولوژی‌ها و استراتژی‌های «تولید حقیقت»، یک دنیای واقعی با تمام حقایق غیرقابل‌انکار وجود دارد. دنیایی که طبقه ما باید از شر مصائب و فجایع آن، از شر استثمار و سکوت تاریخی که بر ما تحمیل گشته رها شود. در چنین دنیایی نه الفاظ و تئوری‌ها، بلکه دسته‌های مسلح دولتی، سازمان‌های امنیتی و اعتصاب‌شکنان هستند که با ما طرف خواهند شد. در چنین دنیایی سرنوشت نهایی مبارزه در جدال خونین میان گاردهای مسلح شوراهای کارگری و پلیس ضد شورش دستگاه حاکم برای «حفظ نظم» رقم خواهد خورد. کمونیست‌های انترناسیونالیست با آگاهی به روندهای یادشده سیاسی و اجتماعی، جهت اصلی فعالیت خود در شرایط متعارف را، بر سازمان‌دهی کانون‌های کوچک مقاومت کمونیستی قرار می‌دهند.

فصل چهارم: به سوی کانون های کمونیستی

ایجاد کانون های کمونیستی

۶۷- مبارزه طبقه کارگر علیه استثمار سرمایه داری، منشأ حیات جنبش سیاسی کارگری و سرانجام حزب کمونیستی است. سازمان کمونیستی نیز به سهم خود، عامل پیشروی سیاسی مبارزه طبقاتی و ظرف سازمان یابی کمونیستی کارگران می باشد. سازمان یابی کمونیستی کارگری اما به خودی خود تحقق نمی یابد. ایجاد نهادهای غیر حزبی، گامی به سوی سازمان یابی حزبی و یکی از وجوه اساسی سیاست سازمان گری تشکل رزمنده انترناسیونالیستی برای دخالت گری سیاسی، در شرایط متعارف سرمایه داری است. نهادهای غیر حزبی دوران کنونی اما برخلاف آشکال کهن سازمان گری «توده ای»، کانون های کوچک و ایزوله شده مقاومت ضد سرمایه داری در مقابل قدرت و ایدئولوژی طبقه حاکم هستند. کانون ها، ظرف فعالیت سلول های پایه تشکیلات انترناسیونالیستی، یعنی حوزه ها، و صفوف مقدم ابراز وجود سیاسی و اجتماعی جریان کمونیستی خواهند بود.

۶۸- «کانون» نامی است که سازمان کمونیستی، در سطحی انتزاعی و تئوریک،

بر نهادهای غیر حزبی متکی بر چشم‌انداز انترناسیونالیستی می‌نهد. در ساده‌ترین بیان می‌توان کانون‌ها را همچون گروه‌های مبارز متکی بر فعالیت جمعی بحث و مطالعه نامید. گروه‌هایی که بر متن مناسبات طبیعی در محیط کار و زیست شکل گرفته و تجلی گرایش اجتماعی کمونیسم و مادیت یافتن نظریات و مواضع سازمان انقلابی در نقد سرمایه‌داری می‌باشند. کانون‌ها، نهادهای غیر حزبی سازمان انترناسیونالیستی در شرایط متعارف سرمایه‌داری می‌باشند. کانون‌ها، محصول فعالیت حوزه‌های سازمانی برای ایجاد گروه‌های مبارز مبتنی بر دوستی در محیط زیست و کار بوده و در تداوم ترویج اهداف و مواضع سازمان انترناسیونالیستی و تشریح ضرورت تشکیل‌یابی کمونیستی توسط حوزه‌های سازمان انترناسیونالیستی و به ابتکار آن‌ها شکل می‌گیرند.

۶۹- در جایی که نقطهٔ عزیمت حوزه‌های کمونیستی در سازمان‌دهی، برنامه و علم انقلابی است، حرکت کانون‌ها بر هویت اجتماعی و چشم‌انداز مبتنی بر تجارب عملی استوار است. کانون‌ها، حلقهٔ اتصال آگاهی حسی و تجربی به آگاهی عقلانی و کمونیستی هستند. کانون‌ها، ظرف فعالیت حوزه‌های کمونیستی برای تکامل و انطباق جهت‌گیری عینی گرایش اجتماعی کمونیسم تا سطح مواضع و پلاتفرم کمونیستی می‌باشند. در جایی که مناسبات اعضای سازمان کمونیستی بر پرنسپ‌ها و ضوابط سیاسی تشکیلاتی استوار است، مناسبات اعضای کانون، بر دوستی‌ها و شناخت مبتنی بر روابط طبیعی در محیط کار و زیست بنا می‌گردد. دوستی و رفاقتی که غالباً ناظر بر پیوند افراد با نظام ارزشی مشترک می‌باشد. کانون‌ها، با اتکا بر فعالیت‌های فکری و فرهنگی مبتنی بر رفاقت انسانی، می‌کوشند تا نظام ارزشی حاکم بر مناسبات انسانی در جامعهٔ بورژوا را به بوتهٔ نقدی کمونیستی بسپارند.

۷۰- کانون ها، شبکه ای از عناصر مبارز هستند که به صورت تشکلهای متنوع ژلاتینی (انعطاف پذیر) سازمان می یابند. هدف اصلی فعالیت کانون ها رشد فکری اعضا آن بر متن مبارزات روزمره در عرصه ای معین می باشد. کانون ها می توانند به هر صورت یا شکل ممکن و متناسب با شرایط مشخص سازمان داده شوند: به صورت هسته های مخفی مطالعاتی در محیط کار، انجمن فرهنگی و آموزشی یا کتابخانه محلی و یا گروه کوهنوردی در محله کارگری، به صورت هسته ای در تعاونی کارخانه یا گروه مستقل ترجمه و تحقیق دانشجویی، یا هر نهاد دیگری که مناسب باشد. آشکال سازمان یابی کانون ها وابسته به عرصه های فعالیت و مبارزه (موضعی یا حوزه ای) آنان و درجه رشد مبارزه طبقاتی خواهد بود. این شکل از موجودیت اما تنها نه یک ظرف و امکان، بلکه یک نقطه آغاز برای ارتقاء کانون تا سرحد سازمان یابی کمونیستی، و نه تنزل فعالیت کمونیستی به سطوح یادشده، می باشد. از همین رو، موجودیت گروهی یا تشکیلاتی کانون، به معنای برخورداری آن از هویت سیاسی مستقل از تشکیلات انترناسیونالیستی نیست. فعالیت سازمان گرانه کادرهای تشکیلات انترناسیونالیستی در شکل گیری سلول های پایه، یعنی حوزه های سازمانی و فعالیت حوزه های سازمانی در شکل گیری کانون ها و سرانجام حرکت همه آن ها در حضور سیاسی سازمان انترناسیونالیستی تجلی می یابد.

۷۱- مراکز کار و تولید، جبهه مقدم نبرد علیه نظام موجود هستند. عرصه تولید، بستر همبستگی و اتحاد انسان هایی است که به طور روزانه عمق بی عدالتی و بی حقوقی نهادینه شده نظم موجود را تجربه می کنند. مهم ترین عرصه شکل گیری کانون ها، یعنی صنایع و کارخانجات، تحت کنترل رسمی تشکلهایی هستند که درواقع همچون پایگاه نیروهای امنیتی و سیاسی دستگاه حاکم برای سرکوب

یا مهار اعتراضات کارگری عمل می‌کنند. با این وجود، اعتراضات روزمره یک محصول طبیعی مناسبات مبتنی بر استثمار در مراکز تولید می‌باشد. در پس هر حرکت اعتراضی در محیط کار، هسته یا گروه معینی از کارگران قرار دارند. چنین جمع‌هایی، در جایی، محصول شکل‌گیری تدریجی حرکت اعتراضی، و در جای دیگر، نقطه عزیمت برای شکل دادن به حرکت اعتراضی هستند. از همین رو، مبارزات روزمره محیط کار مناسب‌ترین بستر برای شکل دادن «کانون‌ها» است. این مبارزات در عین حال بُرنده‌ترین سلاح در مقابل تلاش بورژوازی برای تبدیل کردن کارگران به شهروندان منفعل صاحب‌رأی می‌باشد.

۷۲- کانون‌ها، تاکتیک سازمان انقلابی برای سازمان‌دهی توده‌ای و ایجاد حزب بزرگ انقلابی به معنای سنتی کلمه نیستند. در شرایطی که ایدئولوژی طبقه حاکم بر کلیه شئونات زندگی روزمره سیطره دارد، امکان توده‌گیر شدن سازمان کمونیستی وجود ندارد. پیشروی کمونیسم به مثابه آنتاگونیسم بورژوازی مشروط به ضعف و هزیمت بورژوازی و این نیز به نوبه خود در گرو رشد مبارزه طبقاتی می‌باشد. کمونیسم تنها زمانی توده‌گیر می‌شود که پایه‌های اصلی نظام سرمایه‌داری به لرزه درآمده و سیطره ایدئولوژیک طبقه حاکم رو به سستی نهد. در اوضاع متعارف سرمایه‌داری، حیات سازمان کمونیستی و نهادهای غیر حزبی آن کماکان همچون گروه‌های نسبتاً کوچک و ایزوله، به صورت کانون‌های مقاومت موضعی تداوم خواهد یافت.

آشکال سازماندهی، تلفیق کار علنی و مخفی

۷۳- سازمان کمونیستی از همه آشکال ارتباطات انسانی و تکنولوژیک برای سازمان‌دهی مبارزه بهره می‌جوید. اما باور به ایجاد تشکلهای بزرگ توده‌ای یا

امکان رقابت رسانه‌ای و تبلیغاتی با دستگاه‌های غول‌آسای ارتباطی طبقه حاکم «در عصر رسانه و اطلاعات»، بدون استحاله در سیستم سیاسی موجود، توهّم کودکانه‌ای بیش نیست. با این وجود، مشی کمونیستی در ساماندهی نهادهای غیر حزبی، نه بر ایده ناممکن بودن غلبه بر سیطره ایدئولوژی حاکم در شرایط متعارف سرمایه، بلکه بر این باور متکی است که میان سبک کار حزب کمونیستی و حزب پارلمان‌ناریستی تفاوت کیفی وجود دارد. کانون‌ها، مراکز نقد حقایق ظاهراً بدیهی هستند که نهادهای بورژوایی و تکنولوژی مدرن رسانه‌ای با امواج عظیمی از تصاویر و تعابیر بر اذهان میلیونی استثمارشوندگان تزریق می‌کنند. امواجی که از طریق اتمیزه کردن طبقات و گروه‌های همبسته به شهروندان منفرد، بازتولید و تحکیم ایدئولوژی حاکم را عملی می‌سازند. در این معنا، تشکلهای متکی بر تجمعات زنده و مسلح به چشم‌انداز کمونیستی را باید به سان کانون‌های کوچک مقاومت طبقاتی در مقابل سیطره بلامنازع ایدئولوژی حاکم تلقی نمود.

۷۴- کانون‌ها، نهادهای غیر حزبی جنبش انترناسیونالیستی برای دخالت‌گری کمونیستی در مبارزه طبقاتی هستند. در شرایطی که تشکلهای طبقه حاکم، جبهه‌ای به وسعت تمامی عرصه‌های مبارزه، علیه طبقه کارگر و کمونیسم گشوده، در شرایطی که میدان نبرد به‌طور کامل به تسخیر دشمن درآمده و بخشی از خط حمله دشمن در پایگاه‌های سرمایه به نام کمونیسم، علیه کمونیسم تجهیز شده، در چنین شرایطی، کانون‌های کمونیستی، سنگرهای مقاومت در میدانی است که در محاصره کامل قرار دارد. در جایی که وجه مشخصه کلیه تشکلهای بورژوا، پذیرش پایه‌های اساسی نظام سرمایه‌داری یا ممانعت از سرنگونی آن به بهانه لزوم طی مراحل از انقلابات سیاسی یا اصلاحات اقتصادی است، کانون‌ها، نهادهای مدافع لزوم انقلاب بلاواسطه کمونیستی هستند. هدف کانون‌ها در

دو چیز خلاصه می‌شود: اول، تلاش برای سوق دادن مبارزات روزمره به اقدام مستقیم علیه سلطه سرمایه، و دوم، ارتقاء مناسبات دوستانه کانون تا سطح یک گروه کوچک مسلح به نگرش کمونیستی. کانون‌ها نطفه‌های پیشروی جنبش کمونیستی در هر اعتراض بنیادی به بی‌عدالتی‌های نظام موجود و تجلی حضور مبارزان کمونیست در تمامی جبهه‌های نبرد برای رهایی بشر هستند. از همین رو نیز، کانون‌ها اعتقاد به تباهی جناح‌های راست و چپ سیستم سیاسی سرمایه و لزوم سرنگونی این نظام را در اسناد حرکت خود ذکر کرده و به‌تناسب شرایط سیاسی، این هدف را آشکارا اعلام می‌دارند. در جایی که تشکله‌ها و جنبش‌های موجود تجلی آکتیویسم و حرکت بی‌وقفه ماشین حزبی این یا آن جناح سرمایه برای جمع‌آوری آراء است، کانون‌های کمونیستی به تلاش تزلزل‌ناپذیر خود برای ارائه بدیل کمونیستی ادامه می‌دهند.

۷۵- وضع قوانین کار و اصلاح آن به‌تناسب رشد مبارزه طبقاتی و همچنین ایجاد نهادهای قانونی و تشکلهای فرمایشی کارگری همگام با بهره‌گیری از پیشرفته‌ترین متدهای سازمان‌دهی تولید و نیروی کار، مهم‌ترین سلاح بورژوازی در مهار و کنترل مبارزات کارگری است. وظیفه این نهادها، مانند اتحادیه‌های کارگری، ممانعت از شکل‌گیری اعتراضات مستقل و متکی بر همبستگی طبقاتی از طریق کنترل و مهار مبارزات (با سازمان دادن اعتراضات نمایشی) می‌باشد. یکی از اهداف اصلی قوانین و نهادهای بورژوایی این است تا استثمارشوندگان را متقاعد سازند که نظام موجود قابلیت اصلاح کامل و تحقق بخشیدن عدالت را دارا می‌باشد. در مقابل، یکی از اهداف سبک‌کار کمونیستی، اثبات ناممکن بودن اصلاح سرمایه‌داری و لزوم انتقال قدرت سیاسی و اقتصادی به تولیدکنندگان همبسته از طریق انقلاب کمونیستی است. در همین راستا، سبک‌کار کمونیستی

معطوف به ارتقاء مبارزات روزمره گروه‌های پراکنده در محله و کارخانه، تا سطح یک مبارزه طبقاتی (و لاجرم سیاسی) است. کانون‌های کمونیستی، از سویی با تمام قوا برای تبدیل مبارزات مستقل به اقدام مستقیم علیه سرمایه می‌کوشند و از سوی دیگر، اعتراضات سازمان‌یافته توسط نهادهای بورژوا برای مهار مبارزات مستقل را قویاً محکوم می‌کنند.

۷۶- هرچقدر راه‌های قانونی برای هدایت اعتراضات به مجرای نهادهای رسمی بیشتر باشد، کنترل بورژوازی بر مبارزات کارگری نیز بیشتر است. این امر نیز به‌نوبه خود در گرو اوضاع اقتصادی نظام موجود و درجه نفوذ ایدئولوژیک-تشکیلاتی طبقه حاکم در بین پرولتاریای یک جغرافیای سیاسی معین است. تلاش برای ارتقاء خواست‌ها و مبارزات کارگری تا سطح اقدامات فراقانونی برای عبور از تشکلهای رسمی کارگری یکی از وظایف روتین «کانون‌ها» است. در محیط‌زیست، آنجا که گروه‌های اجتماعی دست به مبارزه علیه تضيیقات موجود می‌زنند، نقش کانون‌ها ارتقاء سطح مبارزه و افشاء اقدامات سازمان‌یافته از بالا برای سرکوب یا کنترل اعتراضات اقشار مزبور است. بدین‌سان و با تلاش برای عبور از ظرفیتهای سیاسی و اقتصادی نظام موجود در شرایطی مشخص، «کانون‌ها» خواهند کوشید تا اعتراضات روزانه در محیط‌زیست و کار را تا سطح مبارزه ضد سرمایه‌داری ارتقاء دهند.

۷۷- در شرایطی که گروه‌های کمونیستی و انقلابی کشورهای پیشرفته، با متدها و سبک‌کار غیرقانونی و فن مبارزه با پلیس سیاسی بیگانه هستند، یک مشکل اساسی گروه‌های انقلابی فعال در کشورهای پیرامونی، ناتوانی در استفاده از فرصت‌ها و ظرفیتهای علنی است. از همین رو در شرایط سیاسی تحت حاکمیت

اشکال غیر دموکراتیک سرمایه، ایجاد قانون‌ها متناسب با تکنیک‌های تلفیق کار علنی و مخفی صورت می‌گیرد. اما در صورت رشد هر «قانون» تا سر حد یک تشکل علنی غیر حزبی در شرایطی مناسب، قانون مزبور، تباهی کل سیستم سیاسی سرمایه و احزاب راست و چپ آن و اعتقاد به براندازی نظام سرمایه‌داری را در اسناد حرکت خود، رسماً اعلام می‌کند. بدین‌سان، حوزه‌های کمونیستی از مجرای سازمان‌دهی قانون‌ها، سمت‌گیری مبارزه ضد سرمایه‌داری افراد و گروه‌های معترض به صفوف نبرد کمونیستی را تسریع می‌سازند. سازمان‌دهی تدریجی قانون‌های کمونیستی، همچون مرحله تدارکاتی برای مواجهه تشکیلات انترناسیونالیستی با شرایط انقلابی و تلاطم حاد سیاسی است. شرایطی که قانون‌های کمونیستی قادرند تا پیشاپیش ارگان‌های برآمده از جنبش انقلابی، کمیته‌های کارخانه، کمیته‌های اعتصاب، شوراها و گاردهای مسلح کارگری قرار گیرند.

۷۸- وجود اقلیت‌ها و گروه‌های بزرگ اجتماعی که تحت تبعیض مضاعف در نظام سرمایه‌داری قرار دارند، درعین‌حال به معنای تشکلیابی و مبارزه این گروه‌ها علیه بی‌عدالتی‌ها و تضییقات مزبور است. تا آنجا که این‌گونه از تشکلیابی و مبارزه مستقل، بی‌عدالتی‌های نظام طبقاتی را آماج اعتراض خویش می‌کند، موردحمایت سازمان کمونیستی خواهد بود. سیاست عمومی تشکیلات انترناسیونالیستی، تلاش برای سوق یافتن فعالین چنین مبارزاتی به‌سوی قانون‌های کمونیستی است. سیاست مزبور مبتنی بر این نظر است که سازمان‌یابی کمونیستی و اشکال غیر حزبی سازمان‌یابی، تابع هیچ‌گونه تفرقه میان گروه‌های متعدد جنسی، قومی، نژادی و دسته‌بندی‌های صنفی در میان طبقه کارگر نخواهد بود. هرگونه سازمان‌یابی قومی، جنسی، نژادی و گروهی و حرفه‌ای در انجمن‌ها و سازمان‌هایی

که پایه‌های اساسی نظام سرمایه‌داری را مورد حمله قرار نمی‌دهند، موجب تفرقه در صفوف استثمارشوندگان و تضعیف مبارزه طبقاتی می‌گردد. از همین رو سیاست عمومی سازمان کمونیستی، تشویق گروه‌های یادشده به ایجاد کانون‌ها و سازمان‌یابی در صف مبارزه کمونیستی خواهد بود.

۷۹- فعالیت روتین و هدفمند برای سازمان‌دهی مبارزات و مطالعات کانون‌ها، یکی از وظایف پایه‌ای حوزه‌های کمونیستی است. ساماندهی مباحث و مطالعات کانون، در پیوند با پاسخ‌گویی به معضلات پیش روی کانون در عرصه مشخص فعالیت اعضای آن خواهد بود. در مناطق و عرصه‌هایی که حوزه کمونیستی حضور ندارد، فعالین و سازماندهان کانون در تماس با تشکیلات انترناسیونالیستی، دست به ایجاد آن می‌زنند. اما به‌طور کلی، حوزه‌های کمونیستی در نقش حلقه واسط میان پراتیک عملی و نظری کانون و سازمان کمونیستی عمل می‌کنند. در شرایطی که ایدئولوژی و فرهنگ بورژوازی تمامی پیکره اجتماع انسانی را در تارهای خویش تنیده، کانون‌های کمونیستی همچون بمب‌های ساعتی هستند که به محض شکل‌گیری شرایط انقلابی، انفجار انقلابی و گسترش شعله‌های انقلاب کمونیستی و تأمین رهبری گاردهای مسلح شوراهای انقلابی در محله و کارخانه، براندازی سرمایه را تسریع خواهند کرد. با برآمد ارگان‌های انقلابی و توده‌ای از دل شرایط انقلابی، کانون‌ها نیز همانند دیگر نهادهای تشکیلات انترناسیونالیستی، در پیشاپیش صفوف نبرد انقلابی برای سرنگونی سرمایه‌داری قرار خواهند گرفت.

۸۰- وظایف اساسی کانون‌ها در ساماندهی مطالعه و بحث، نافی اقدامات اعتراضی یا تبلیغی آنان در شرایط ویژه سیاسی نیست. در صورت پدیدار شدن بحران و تلاطم سیاسی، کانون‌ها همچون مراکز سازمان‌یابی حرکت‌ها و نمایشات

کمونیستی عمل خواهند کرد. تظاهرات و گردهمایی‌هایی که با حمل پلاکاردها و سردادن شعارهای کمونیستی، بر لزوم براندازی نظام سرمایه‌داری و لغو مالکیت خصوصی از طریق انقلاب کمونیستی پای خواهند فشرد. پیام اصلی هرگونه حرکت اعتراضی و نمایی کانون‌های کمونیستی، تأکید بر ضرورت براندازی نظامی است که بر استثمار و جنگ بنا شده و به دلیل یک دوران طولانی جنایت علیه بشریت باید جای خود را بی‌درنگ به یک نظام عالی‌تر شایسته زندگی انسانی، نظام سوسیالیستی، بسپارد. بدین‌سان، کانون‌ها در درجه اول مراکز مطالعه و بحث جهت ارتقاء آگاهی اعضاء با تکیه بر تئوری انقلابی هستند، اما آنجا که به حکم شرایط عینی و بحران سیاسی، قادر به دخالت‌گری سیاسی جمعی و اقدامات تبلیغی شوند، ضرورت انقلاب قهرآمیز برای براندازی سرمایه‌داری و برپایی جامعه کمونیستی را تبلیغ خواهند کرد. چنین فعالیت‌هایی اما تحت نام و پرچم سازمان کمونیستی صورت می‌گیرد. کانون‌های کمونیستی، پرچم‌دار سبک‌کار نوین از طریق سازمان‌دهی گروه‌های ترویج کمونیستی و همایش تبلیغ کمونیستی خواهند بود.

بسوی استراتژی سوسیالیستی

مجموعه ترها - دفتر اول

مجموعه ترها - دفتر اول

به سوی استراتژی سوسیالیستی

Internationalist Workers Organization

Internationalistiska Arbetarorganisationen

تشکیلات کارگران انترناسیونالیست

2005-09-20

تشکیلات کارگران انترناسیونالیست

انتشارات انترناسیونالیسم - سوند پائیز ۱۳۸۴

TOWARDS A SOCIALIST STRATEGY

A COLLECTION OF THESES

M. KESHAVARZ